خداوندا تو دانی [illegible] تفضل کن [illegible]

[illegible] دبیر اعظم [illegible]

[illegible]

Plus savant aicrivent

[illegible]

[illegible]

لت گزاری
صد معد وحق

بسم الله الرحمن الرحیم

عهد شاه [illegible] آمد   آنکه می [illegible] بس [illegible]   عدل این شاه سلطان احمد   وین احمد آنکه بود [illegible]

اولین سلطان مشروطه علم   در جوانی پیر عقل آمد بکار   آنچه در گهواره از طفلی [illegible]   بیرون از آیات وجود [illegible]

ایزدش تاج کیانی [illegible]   در سریر سلطنت بنشست [illegible]   عقل و عدلش داشت [illegible]   در مجاهد و انقلاب [illegible]

احمد مرسل ز حق تسلیم داشت   هم شهنشه زاده [illegible]   پادشاهی شد [illegible] حق   تا که محمد [illegible]

هم تا باید خدا تعیین کند   بر وزارت عالی نیکو [illegible]   و دیگر در انقلاب عالی   که دول را آمد آشوب [illegible]

دون خلائق [illegible] کسی   یاری شه آمد [illegible]   خوش [illegible]   در ریاست بر وزیران [illegible]

عمر [illegible] جمهوریت [illegible]   احمد [illegible]   شاد باشد دائم [illegible]   با همه خیل و حشم [illegible]

در تشکر عهد معدلت و حق گذاری

شادی شه باشد آبادی ما   جنس نیکو [illegible]   چون قوام السلطنه [illegible]   حق برادر داده [illegible]

[illegible] جنگ [illegible]   جمله [illegible]   اینک اندر شرق [illegible]   جمله بر علم این نیکو [illegible]

یاری باشد [illegible]   دائم آرد [illegible]   آن امامی که [illegible]   عارفان این [illegible]

بر مقام پاک حضرت [illegible]   تو چه [illegible]   انقراض [illegible]   خانواده [illegible]

جنگی معقول [illegible]   اولیا [illegible]   حاکی از [illegible]   عبرتی [illegible]

حالیه اندر ایالت [illegible]   مستقل [illegible]   در جزائی [illegible]   کار [illegible]

آیه [illegible]   کار نیکو [illegible]   ورنه [illegible]   تا توانی [illegible]

آسمان [illegible]   بر رخ [illegible]   [illegible] اگر   نیست [illegible]

جمله آفاق و [illegible]   خارج [illegible]   گرچه [illegible]   هم [illegible]

لم یشاء [illegible]   کانچه حق [illegible]   انگلیس [illegible]   [illegible]

[illegible] حق [illegible]   حق [illegible]   گر تو با حق [illegible]   کانچنان [illegible]

پور ابراهیم اول شخص [illegible]   خالقش [illegible]   از عالم [illegible]   امر حق را [illegible]

شد لدنی کل شی [illegible]   که بود [illegible]   جمله ذرات [illegible]   چون فصیح [illegible]

آخر آنچه حق [illegible]   باش [illegible]   یک سر مو [illegible]   جمله با امر خدا [illegible]

عقل حیران آمد [illegible]   غیر خلاق [illegible]   کار خلاقیت [illegible]   خویش را [illegible]

تا که شخص اول [illegible]   آورد [illegible]   قدرت [illegible]   نی نتیجه [illegible]

وانگهی خوش شیمه سلطنت	شخص اول ابرد ریاست	بر هنر باشد مربی فضیلت	کی گذاره چون تو کس را عنان
دوبرادر شخص اول ادب	ملک ایران ازین دو یافت	مملکت داری چون کی	این ایادی حق و حق وش آیات
بر هنر علم از ایمان ارواح	زین کو خیت برکیت گار	چاکر دیرین سکو ایران	از امیر المومنین نیکو قصا
ترجمه عرض کند در زبان	ترک و فرش از ترجمها	چون من المبدل اللهم	گاه دیری هم بپوشند اقتدار
هر خطای ر قدار درس صحیح	زانکه از پرت عیب آشکار	موجز الفاظ معانی بیشمار	امهوا ارباب لغات کیار
اندرین اسن دعا گوید حسن	پادین دولت بحق شرح کار	در فراز حب قصه ارکان	کار رسان دیتم هدا اکثر آشکار
او میلاد امام عصر خوش	نیمه شعبان او شد ور دار	سال از هجرت ساده و چهل	سیصده سی هفت الف حضار
پادشاه دولت ایرانی ویش	دور شاه پاینده دو هنگوار	بس مفید آید از ایرانیان	حق موفق آورد عنوان نگار

(1) **ایمان المرء یعرف بایمانه**

کشینک حقیقت ایمان عقیده سی یمین ایتمکدن بلنور) (ایمان مرد شناخته میشود بایمان و سوگند او [illegible]

کوزه وانس / ایمان

گوزه و ایانس وم سکی یارش ابرازت

لم / ٥٤

ایمان مرد شناخته میشود به قسمهایش

کی / سر شاید

سوگند / قسمها

Le croiyance de l'homme se connait par ses serment

میشناسند قسمها مردرا · صدق کد دش کیاتش را · از خدا خواهد سر عنوان نگار · بر قسم حاجت نیفتد مرد را

(2) **اخوک من واساک فی الشده**

قارداشک

قارداشک اول کیمه در که قاتیلق و محنت گوننده سکایار دیمچیلک ایله داشلق

برادر تو کسی است که در سختی و محنت با تو یاری کند (برادر یاری نماید) (تن فرز اسلوبی [illegible])

Ton frer est selui qui ted dan le mal heur

اگر روز سختی آرد سپری · اوبرادر باشد نیک پی · دربرادر همرهی ناورد · خارج اسم او انگار ای گهی

تن فرز / برادر

ا / هب

سوی / آنکه

مَه / کمک کند

دان / در

مال / شدت و سختی

(3) **اذا وصلت الیکم اطراف النعم فلا تنفروها**

اول وقت که نعمتلر اوجی سیزه یتیشه اونلری اوزاقلاشدیرمایین X چون رسید شمارا اطراف نعمتها دور نکنید آنها را

کمان نعمتی بیهوده اوزاق دوشورمه ما

کان / اوزاق

میر / نعمت

سایرش / نزدیک میشود

کان بعید سای برش دوش ایلی آرا دورت سایر

وقتی نعمتها نزدیک شد شما دور نکنید آنهارا

arrivent

les bords

Quand les biens saperochent de vous ne leseloignix pas

نی / لا

الوانز / دور کردن

یا عقدم نعمی [illegible] در بعض [illegible]

شعر دوان مصرع این مصرع

(4) تمام مصرع [illegible]

چون رسید از نعمتها کنار · رم نیارد آن نعم بر کنار · گر کسی شکر آوری عرض نکار · تا هدایت زاید آرد هم کنار

اذا قدرت علی عدوک فاجعل العفو عنه شکر القدرتک

اول وقت که دشمنه قدرت بوله سن اول دشمنی عفو ایتمکی او قدرتک شکری قیل

هرگاه دست بیابی بر دشمن بر عدوی خود غالب آئی گذشت نمودن و عفو کردن از آن دشمن را

شکر قدرت خود شمار

بعد از نقی گر [illegible] شکر [illegible]

کان توت ترده پونیان آوتگز دشمن آرتی گمت سن ایسکوزلار کنسنا قدرتک اتاپه

وقتی خود را بیابی قادر به غلبه کردن دشمنت بشمار عفوش را شکر قدرت

Quand tute te(tr)ouves puissant a vinqure de ton ennemi comptes son excuse la reconnessanisse (ence) a'ta puissance

دشمن را چو یابی قدرتی شکر قدرت عفو آوری این دو دستور نیک عفو نگار کاین آرد شکر از برای قدرتی

اذا حلت المقادیر ضلت التدابیر

اول وقت که تقدیر لر ... تدبیر لر گمراه اولور (چون تقدیرات برسند تدبیرات گمراه ...)

کان لر ایستن سوزدن تو تکلندیت سن ان آرز

وقتی مقدرات برسند تمام تدابیر هستند در خطا

Quand les destins sur vianet tois les conduites sont en erreurs

چون رسد آن قضا یا حکم کمره گردد جمله تدبیر ها دیده ام ... ز خدا خواهم که تقدیرها

البخیل مستعجل الفقر یعیش فی الدنیا عیش الفقرا ویحاسب فی العقبی حساب الاغنیا

بخیل

کان / ... / ادا
توت / تمام / کل / همه
... / بیابی
پونیان / قدرت ... / ...
آ / ا / به
دگر / غلبه / ...
آن / ...
... / ... / ...
... / عفو / ...
... / ...

(5)

کان / وقتی / ... / قدر
... / ... / ...
... / ... / ...
... / خطا / اشتباه

(5)

بخیل که فقر و چه زیاد و شتاب به بجیده دنیائی نیاز مند فقر و در عقبی ...

بخیل بفقر و نیاز مندی شتابنده است که در دنیا به زندگی نیاز مندانست و در آخرت معرض حساب ...

لا وارلر ... دنیاده ... آلافنی ...

بخیل بیشتابان بفقر و بنجی ... در عالم ... خواهد بود ...

L'avarerst rapide au malheur il vit dans lemonde comme les pouvrs a' lafin il sera de mande le compte comme les riches

این بخیل ار بفقر ... زانکه او ... در جهان ... چون ... عقبی حساب ...

اذا حل القدر بطل الحذر

وقتی که قضا و قدر ... بیهوده و باطل ... (چون قضا و قدر آمد بیم و پرهیز فایده ندارد)

... کرنک ... سوز ...

وقتی که قضا و قدر برسد ترس و بیم ... خواهد بود

Lorsque le destin sur vindera la ceraint sera envin

... / بخیل
ادار / ... / ... / ...
... / ... / ...
دال / ... / ... / عالم / ...
... / فقر / آ / به / ... / آخر
... / ... / ... / خواهد بود / ...
... / ... / ...

(6)

[illegible]

(8) الاحسان يقطع اللسان

[illegible] ...... [illegible] ...... [illegible]

Le bienfait cesser la parole

[illegible]

(9) الشرف بالفضل والادب لا بالاصل والنسب

[illegible]

[illegible]

[illegible]

La gloire est par la vertue et

la politesse non par o'rigime

et le parant

[illegible]

(10) اكرم النسب احسن الادب

[illegible] ... برترین نسب بهترین ادبست ... [illegible]

La plu hote nessence a [illegible]
qui esten la plu bonne [illegible]

et

et de cation

[illegible]

(11) افقر الفقر الحمق

[illegible] ... [illegible] ... [illegible]

Les plu grand malheur est la es

tupidite

[illegible]

(12) اوحش الوحشة العجب

[illegible] ... [illegible] ... [illegible]

La plu redoutable tristesse est

la vanite

[illegible]

(13) اغنى الغنى العقل

[illegible] ... [illegible] ... [illegible]

La plu grande richesse est la sagesse

[illegible]

(14) **الطامع في وثاق الذل**

طمعکار کیمسه خورلق ولک بندنده در ...... آدمنگ قاری بندنوزیت ...... گوید ا آلیس دو بیری
طامع است بر بند ذلت [illegible]

Le cupide est a lin de mpris

آمده در بند خواری کرداو طامع است بر طبع نهاده شد طمع از طمع عز [illegible] طمع از خلق بی بسته گو

(15) **احذروا انفار النعم فما كل شارد يعود**

وروں نعمتلرک [illegible] کم هر اورکن عودت ایتمز ...... بترسید از رمانیدن نعمتها که هر فراری [illegible]

[illegible]

بترسید از رمانیدن نعمتها که هر فراری رجعت نمیکند

Craignez d'effaroucher les binfaits car chaque fugitif nerevient pas

از رمیدنهای نعمتها حذر آورده ای جان عقل [illegible] [illegible]

(16) **اکثر مصارع العقول تحت بروق الاطماع**

[illegible] (بیشتر جاهای هلاکهای عقلها در زیر درخشهای آزها است)

[illegible]

بسیاری از محل هلاکتهای عقل هستند زیر درخشهای آزها

beaucup desarenes des sagesses sont soule fondres des cupidites

[illegible] شد طمع چون برق [illegible] که خرد از [illegible]

(17) **اذا املقتم فاتجروا الله بالصدقة**

[illegible] تجارت ایدیکز الله صدقه ده (هرگاه تنگدست شوید تجارت کنید با خدا با صدقه)

[illegible]

وقتی که شما بشوید فقیر تنگدست تجارت کنید با خدا با صدقه

Lorsque vous déviendrez malheureux commercez avec dieu a donner lciumon

چون بدرویشی [illegible] اجر آیدوان [illegible] چون صدق [illegible]

(18) **اخوان هذا الزمان جواسیس العیوب**

شو زمانک قارنداشلری [illegible] (برادران [illegible] جاسوسهای عیبها)

[illegible]

برادرهای این زمان هستند جاسیس عیوب

Les fréres de se tamp sont les espions de faux

ای که دارای همه ایران بر عیوب این جمله چاکران یارب از این جمله غمخوار نگار حفظ فرما ای کریم مستعان

(19) **الاظهار الغنی من الشکر**

وارلوقی اظهار ایتمک ثروت و ارمغان دیک انواع شکردندر) (اظهار دارائی از سپاس گذاری است

لا دکلاراسیون دو لا ریشس ات دو لا رکونسانس

اظهار غنا هست از شکر

La déclaration de la richesse
est de la réconnaissance

آه اظهار غنی در مرد هان نوعی از شکر حضرت مستعان ای خدا غمخوار نگار ارزانی تو هم عنا خواهد شکر تو عیان

(20) **ادب المرء خیر من ذهبه**

کشینک عقل و ادبی آلتوندن و دو همشندن ایودر اقدر) (فرهنگ مرد به از طلای است

لا پولیتس دو لوم وو میو که سون اور

ادب مرد از سیم و زر بهتر از طلایش

La politesse de l'homme
veaut mieux que son or

ادب بهتر از سیم طلا مرد را اینده و همیایه یارب عطا کن فضل تو این دو بر غمخوار نگار مبتلا

(21) **القلب اذا کره عمی**

یورک

یورک اول وقت که کراهت کورر حقیقت مطالبی نامرد دیرکی مطالعه کوره‌ماز) (دل اگر از چیزی کراهت آید حقیقت را کور شود

لورسکن کور سه دو پلرا دونه شوز نه پورا دکووریر لا وریته

وقتی که یک دل بخشم آید از یک چیزی تواند کشف کردن حقیقت را

Lorsq'un coeur se de plaira
d'une chose ne porra décour
rir la verite

چون کراهت شد دل آزرده ای دل کراهت بیش شد از خدا آشنا نیست یک جهان نگار نور حق ای کوه دارد قضا

(22) **العداوة شغل بلا فائده**

دشمنلق فائده سز شغلدر ... دشمنی کاریست بیفایده ... لاهن ات اونا فر اینوتیل
دشمنی هست یک کار بیفایده

La haine est un afer inutiel

دشمنی شغلی بود بی فایده گرچه حاصل هم شود ران عایده فایده از رنج غمخوار نگار کر نسازد ارل تواند مایده

(23) **الیأس حر والرجاء عبد**

ناامیدلق سبب آزادلقدر و امید سبب عبدلق ..... ناامیدی آزادی دهد و امید بندگی

لو دزسپوار دون لا لیبرته اسپوار دون لسکلاواژ

ناامیدی میدهد آزادی و امید میدهد بندگی

Le desespoir donne la liberté et

lespoir donne lesquelavage

آمد نومیدی آزادی بندگی آید ز طمع اندر جهان [illegible] دارد [illegible]

(24) المرء عدو ما جهله

کیشی دشمندر اول شیئه که اونی بیلمز ... مرد دشمن چیزیکه نداند ... [illegible]

L'homme déteste se qu'il ignore

دشمن آنچه نداند مرد چون نداند انکار کرد [illegible] علم نیکو [illegible]

(25) اعادة الاعتذار تذکیر للذنب

عذری تکرار ایتمک [illegible] گناهی [illegible]

La repetion de l'ex cuse est le suvenir de la creime

عذرخواهی کرر گناه آمد یاد آوری [illegible]

(26) النصح بین الملا تقریع

بر کیمسه‌یه [illegible] نصیحت ایتمک [illegible] پند دادن درمیان مردمان [illegible]

[illegible]

دادن نصیحت بیک کسی پیش جمع ملامت است [illegible]

Donner le conseils a quelqum entre lafoule est blamer

شد

نصیحت سرزنش بود [illegible] درمیان جمع [illegible] نصایح [illegible]

(27) اذا تم العقل نقص الکلام

اول وقت که عقل کامل و تمام اوله دانش و سوز قصالور آز اولور ..... چون عقل کامل شد سخن اندک شود

[illegible]

وقتی که عقل باشد کامل سخن کوتاه [illegible] نقص شود

Lorsque la sagesse sera par faite la parol se diminue

چون تمام آید کسی را عقل [illegible] در سخن گفتن کمی می‌آورد [illegible]

(28) الشفیع جناح الطالب

هر کیمکه شفاعت ایدیجی طالب [illegible] قناد و بال [illegible] ... شفاعتگر بال [illegible]

[illegible]

شفیع [illegible]

L'inter medier est l'ail de qui cherche

خود شفاعتگر [illegible] طالب [illegible]

(29) الراحة مع الیأس

راحت آسوده لق ایله یأس ایله در ناامیدلک ایله در (آسایش با ناامیدیست)

Le repos avec le désespoir

راحت اندر یأس باشد ... که گوشه بهر قصه ... گفت لا تیأس خدا ... کوشش آور در امید فضل خدا

(30) الحرمان مع الحرص

ناامیدلک حرص ایله در ..... ناامیدی با آزمندیست ..... [illegible]

La prive est avec la cupiditée

ناامیدی هست با حرص [illegible] ... از خدا [illegible] ... دور [illegible]

(31) الحاسد مغتاظ على من لا ذنب له

حسود خشم ایدر گناهسزه ... رشک مند خشمگین است بر بیگناه ... [illegible]

Le jaloux est irrité a se qui na rien commis de crime

حاسد [illegible] ... که حسد [illegible] ... از حسد [illegible] ... [illegible]

(32) الادب صورة العقل

ادب عقلک صورتیدر ... ادب صورت عقل است ... [illegible]

La politesse est l'image de la sagesse

شکل

شکل و صورت ادب [illegible] ... [illegible] ... با ادب [illegible] ... هر که عاقل [illegible]

(33) اداء الدين من الدين

بورجک ادا ایتمک دیندندر ... پرداخت وام از دینداریست ... [illegible]

Le payemnet de la dette est de la relegion

هر که دین آورد [illegible] ... قدر قدرت [illegible] ... [illegible] ... [illegible]

(34) استراحة النفس في اليأس

نفسک راحتی یأس ایله در ... آسایش نفس در ناامیدیست ... [illegible]

Le repos de lame est dans le desespoir

استراحت نفس [illegible] ... کار دنیا [illegible] ... [illegible] ... [illegible]

(35) اخفاء الشدائد من المروة

[illegible] ... (پنهان کردن [illegible]) ... [illegible]

کاش [illegible]

پنهان کردن بدبختیها [illegible]

Cacher les malheureux est de

l'hummanite

[illegible]

(36) الناس نيام فاذا ماتوا انتبهوا

[illegible] ...... مردمان در خوابند چون بمیرند بیدار شوند

[illegible]

[illegible]

Les hommes sont dormants

lors quils seront morts il sveille

ront

[illegible]

(37) الناس بزمانهم اشبه منهم بآبائهم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

Les hommes se recemblent a l

ors tamps plu qua lors parants

برزمان

[illegible]

(38) المرء مخبوء تحت لسانه

[illegible] ... [illegible]

[illegible]

مرد مخفی است زیر زبانش

L'homme est caché sus sa langue

[illegible]

(39) الجزع عند البلا تمام المحنة

[illegible]

[illegible]

جزع و بی‌صبری در بلا هست تمام رنج

L'impatiance dans l'appligtion

est le complement de souffrance

[illegible]

(40) الجزع اتعب من الصبر

[illegible]

لا مپاسیانس اِلوپنیبل کِ پاسیانس

جزع دن صبری هست از جمله از صبر

L'impatience est plu pen

ible qui patiance

زاری بود ناله بود و زار زار [illegible] از صبوری [illegible] کز جزع ناید [illegible] [illegible]

(41) المسئول حر حتى يعد

صورولمش آزاد در تا وعده سی [illegible] (مسئول تا وعده اش آزاد است)

رسپانسابل اِشته آفن سا پرومس

مسئول هست آزاد تا وعده اش

Re sponsable est libre afin

sapromesse

هر و آزادی بود مسئول تا که وعده را بپا [illegible] منقضی شد وعده وقت [illegible] آنچه را مسئول کی [illegible]

(42) اکبر الاعدا اخفاهم مکیده

بیوک اولان دشمن اول دشمندر که مکری کیزلی اوله (بزرکترین دشمن دشمنی است که مکرش نهان باشد)

لِپلو گران اِنمی اِ کی کاش سُن اِستراتاژم

بزرکتر دشمن هست کسی که پنهان کند مکرش را

Le plu grand ennemi est qui

ca

cache son estratageme

بدترین دشمن بود آنکه [illegible] کید مخفی تر بود [illegible] زان [illegible] همچنین [illegible]

(43) السامع للغيبة احد المغتابين

غیبت قولاق آصان دخی [illegible] غیبت ایدیجیلردن [illegible] (کسی که بشنود غیبت را یکی از غیبت کننده گان است)

کی آنتاند لا مدیزانس اِ لن ده مدیزان

کسی که بشنود غیبت را هست یکی از غیبت کننده گان

Qui entande la medisance

est l'un des médisants

هر که بر گوش [illegible] هم یکی از غیبت کنان [illegible] [illegible] چونکه [illegible]

(44) الذل مع الطمع

خورلق حقیقتده ذلیل اولمق طمعدادر ... خواری از طمع است ... لا مپریز [illegible]

خواری هست با طمع [illegible]

La meprise est par la cupidité

بالطمع ذلت [illegible] چو طمع [illegible] از [illegible] [illegible]

(45) السعيد من وعظ بغيره

سعادتلو اول کیمسه در که [illegible] (فیروزمند کسی است که [illegible])

هر کی [illegible] اران [illegible]

سعد کسی [illegible]

Heureux qui seprêche par
un autro

موعظه بپذیر از کار کر با سعادت شخص دیگر این بصیرت خواهدی تا سعادت یابی در کار.

القناعة كنز لا يفنى (46)

قناعت گنجی است بی پایان [illegible]
قناعت بهت یک گنجی که فانی نبود

La sobrieté est un tresor que
ne se dis parait pas

شد قناعت یک گنجی [illegible]

الحكمة ضالة المؤمن (47)

حکمت مؤمن گمشده ... حکمت گمشده مؤمن است ... [illegible]
حکمت بهت گمشده مؤمن

La philosophie est la perdue
de croyant

گمشده مؤمن و حکمت [illegible]

البخيل لا يدخل الجنة ولو كان عابدا والسخي لا يدخل النار (48)
ولو كان فاسقا

بخیل داخل بهشت نمیشود اگرچه عابد باشد و سخی بجهنم نمیرود اگرچه فاسق باشد.

بخیل

بخیل داخل بهشت نمیشود اگرچه عبادت کند و سخی بجهنم نمیرود اگرچه فاسق باشد.

[illegible]

بخیل داخل بهشت نمیشود اگرچه او باشد عابد و سخی داخل نمیشود بجهنم اگرچه او باشد فاسق.

L'avar nentre pas au paradi
qoiqu il soit adorateur et le
generux nentre pas á l'enfer
qoiqu il soit sielerat

گرچه شد بخیل [illegible] فاسق [illegible] [illegible]

(49) الشر جامع لمساوى العيوب

شر عبارت [illegible]

شر جمع میکند [illegible]

Le mechant ranferme en
soi tous les mauvaisesactions
desdéfauts

(50) [illegible]

البغي سائق الحين

ظلم وستم هلاكت عاقبه سبب چيدر ... ستم ايتنده بهوي هلاكت در ... ترويستش پوش اثر لي كور
بي عدالتي وستم سراپا هلاكت

L'injustice pousse envers le malheur

ظلم ايتنده بوده كيك بوده مراد كيك خانه خرابي عواقبگا از بهر ظلم وز بهر كوش شبهه

احسن الى المسيء تسده (51)

يا قيحلق ايده ياقتى ايده ايلمك افنديسي وديو كي اول (X) نيكي كي ارق كسنده مرور ادب

نِ بيِ فزنس اُ ال فزتِ تو دِ ويندراس شيف

بجا يار نيكي بيدكار تو خواهي گرديد رئيس او

Fis bien fasance au mal fait eur tu da vienderas son chaif

تو بد كردار ي آيدكو تا بزرگي آيد تي تي حق بد توفيق عوانگا كو وادرد دعه

ادب عيالك تنفعهم (52)

ادب ادعيال والهليك ادنلره نفع ايرسن (ادب الوزنكبات تا انهارا نفع ايرسن)

كُرِزِيزتا فاميل تو تي انترِسرا

تاديب كن خانه واده را وسود خواهي بخشيد آنها

Corrigesta famille tu ty interesseras

عيال

بر عيال جواد ابونزة نفشان به ادب تربيگا ازهرا خواه ادغوانگا درهم احوال بي ريبه

(53) افضل الزهد اخفار الزهد

ايو راق بي طمع لق وزاهد لك زاهدلقي كيزلمك وخفي طوتمقدر (X) بهترين پارسائي پنهان داشتن پارسائيست

لُ مِزتو ابستينانس اِ لكاشمان دابستينانس

بهتر پرهيزكاري است پنهان داشتن پرهيزكاري

Le meilleur abstinence est le cachemant dabstinence

افضل بهداهد خفار كرياد بهمه نبود درپايگا چونكه اي حق او غوانگا بس هم حاجت شرح او ما دگران

(54) بر الوالدين شرف

والدين حقنده ايلك ايتمك شرافتلو در (X) نيكوئي در حق پدر و مادر شرافت در (X) فر بين فزنس آس پارن الگلوار
بجا آوردن نيكوئي بوالدين شرفست

Fare bien faisence á ses parants est la gloire

نيكوئي به والدين شرفست هركار در رضاي والدين ال شرافت دار كه نفعي نيل غوانگار از بي خطر

(55) بركة المال في اداء الزكوة

مال وثروت بركت داري زكوتك وردقده در ... بركت مال در اداء زكوة است

لا پرس پريتِ دُ ريشس اِ دان لُپيمان دُ لُمُن
بركت وميمنت دولت وثروت مال وثروت ميرسد در پرداخت زكوة

La prosperite de richesse est dans

le payement de l'au mone

برکت مال از دادن نعم ور ادای مال حق آید نعم که کند بخل کوچون نگار نعمت باید ز دادن درهم

(56) بشر نفسك بالظفر بعد الصبر

کندو کندیکه بشارت ور مطلوبه صبر ایدکدن صکره ایره جکسین X مژده ده خود را برسیدن بمقصود بعد از شکیبائی

آنونس توا مم آلا ویکتوار آپرا آووار پاسیانس

مژده ده خود را بظفر بعد از صبر کردن

Annonces toi même á la victoire

a pres avoir patianté

مژده ده بر خود ز ظفر ای دل نصرت و فتح و ظفر آید بی ای دل اگر صبر اندر نگار حاصل عمر ان نگار آمدی

(57) بع الدين بالدنيا تربح

دینی دنیا ده خرید ایدن فایده بلور X دین بدنیا بخر سود بر X آشت لا رلیژیون پارسه لا موند تو پروفیتراس
بخر دین را بدنیا تا که فایده یابی

Achetes la religion

par ce la monde tu profiteras

سود خواهی دین را بخر که این جنس سود است ای پسر دنیا بدین بفروش نگار از غم خواهی رهانی گر

(58) بكاء المرء من خشية الله قرة عينه

کشینک

کشینک کوز یاشی الله قورقوسندن کوزکا نوردر X گریه مرد از ترس خدا روشنی چشم است

لا پلور دُ لُم پار لا کرند دُ دیو ایسا کونسولاسیون

گریه مرد و بعد ترس خدا هست تسلیتش

La pleure de l'homme par la

crainde de dieu est sa con salation

گریه از خوف خدا چون کرد چشم خود ان گریه روشن کرد دو کریه خواهی غم نگار دو جهان از رحمت حق فرد

(59) بلاء الانسان من اللسان

انسانک بلاسی دلیندندر X بلای انسان از زبان است X لافلیکسیون دُ لُم اِ پار سا لانگ
بلای انسان از زبان است

L'affligtion de l'homme est par

sa langue

آدمی را از زبان آید زیان تا توانی حفظ کن از زبان حاصل عمر ان نگار زیان از بلایش ای نگار کو یدان

(60) بركة العمر في حسن العمل

عمرک برکتی چالشقی ایش ایشلمکدر X برکت عمر و مبارکی زندگانی در نیکوکاریست

لا پروسپریته دُ لاوی اِ دان لابون اُووره

برکت و یمن عمر هست در کار نیکو

La peres perité de lavie est

dans la bonne action

طول عمر گر تش خواهی اگر از نکو کاری بیابی آن اثر حق برون آرد بعنوان نگاه در مشکل کس نماید نیک

بالبر يستعبد الحر (61)

ایچیلمه آزاد قول اولور (بواسطهٔ نیکویی آزاد بنده میشود) ارلامن قولبش ایلر نیکو ... جهان و نیکویی ازاد ...

Par la bien faisance le libre

de vient esclave

با نکویی بنده آزاد آید خوش نکویی طوق گردنها شده بنده چون عنوان نگاه که ز خلاقش بحر دم باید

بشر مال البخيل بحادث او وارث (62)

بخیل شخصک مالنه خبر ور حادثه گورکمین یا وارثه گلمکله (مژده ده مال بخیل را از رسیدن حادثه یا وارث)

آن خوش بلا رسش مال دارا اورن بیان او زینتی

خبر ده مال بخیل را بیک حادثه یا وارث

A nnonce la richesse de l'avar

á un ressant ou l'heriter

مژده ده بر مال آن بخیل بر حوادث یا وارث جلیل آنکه بخل آرد بهر جا نگاه کیفر اش ... بگوید ... عمل

بر الوالدين سلف (63)

والدینه یا ایچلیک سلفدر (نیکی به والدین سلف است) لا بمن ... و پاران ... جهان و نیکویی ... در مستقبل ...

La bien faisance de parants

est lepayemant anti cipe

نیکویی کردن بحق والدین دور نیکوی آن نتایج در ... کز طفولیت شده عنوان نگاه وا کند پیش را ... عین

(64) بكروا السبت والخميس بركة

ارته طورمق شنبه و پنجشنبه صباحلری برکتدر ... از پگاه برخاستن شنبه و پنجشنبه برکت است

سیلوا اگران ... ساعی ... اولادی ...

برخاستن صبح روز شنبه و پنجشنبه هست برکت

S elever au grand matin de

samedi et jeudi est la perosperite

صبح شنبه پنجشنبه برکت هر مرد خوش نماید برکت جد برکات را عنوان نگاه از خدا جو کودکی نعمت

(65) بشاشة الوجه عطية ثانية

گوله رک یوز گوسترمک ایکنجی عطادر (گشاده رویی بخشش دومیست) لا فایده ... دوستی ... انگیزد ... شاد ... در دم ...

L'affabilité de mine est le second

cadeau

شد گشاده رویی در دو ... بخشش ... دیده داشت عنوان ... در بند کمان کریم با صفا

(66) برك لا تبطله بالمنة

[illegible]

N efais pasenvain ta bin fa
isance par la reproche

[illegible]

(67) باكر تسعد

ارکن قالق طور سعادت بول ... [illegible]

Leves toi de bonnehour tu seras
bonnehour

[illegible]

(68) بقية العمر لا قيمة لها

عمرك قالانه بها يوقدر ... آنچه از عمر باقی است قیمت ندارد ... [illegible]

Le reste de la vie na pas de prix

[illegible]

(69) بطن المرء عدوه

كيشينك قارنى دشمنيدر ... شكم مرد دشمن اوست ... [illegible]

Le ventre de l'homme est son
ennemi

دشمن

[illegible]

(70) تواضع المرء يكرمه

[illegible]

La modestie de l'homme le cherit

[illegible]

(71) توكل على الله يكفيك

الله توكل ايت ساكا ... توكل بخدا نما كه بسنده است ترا ... [illegible]

Procures á dieu il te suffira

[illegible]

(72) تأخير الاساءة من المروة

[illegible]

Le retardement d'offense est par
l'humanit

[illegible]

(73) تأكيد المودة في الحرمة

[illegible]

L'assurance de l'amitie est dans le respect

(74) تدارک فی آخر العمر ما فاتک فی اوله

عمرک آخرنده تدارک ایت اول شیلری که عمرک اولنده غفلت ایدرک سنده کی فوت ایلدر

در آخر عمر خود تدارک نما چیزها را که در اول عمرت از تو فوت شده است

رپاراه فن دولاوی سس کتادپس آتش کم انسمان

تدارک کن آخر عمر ورده کی آنچه که فوت شده از تو در اولش

Repars á la fin de la vie ce que ta dé passe á son commancement

اول عمرته سزا وارشد کن تدارک آخر عمر خود حق و توفیق خوشنکا تا تواند این تدارک کرد

(75) تکاسل المرء فی الصلوة من ضعف الایمان

کیشینک تنبل لکی و کسل اولماسی نمازده ایمانک ضعفندندر X مبل مرد در نماز از ضعیف ایمانست

لانکلیژانس دلوم دان لا پریر ایپار لا فیلیس دلا کروایانس

غفلت و تنبلی و کاهل مرد در نماز بواسطهٔ ضعف ایمانش

La negligence de l'homme dans la priere est par la fai

faiblesse de la croyence

تنبلیها و کسالت در نماز شد مرد را ضعیف ایمان گرنشد ایمان ضعیف خوانی نگار شو او قوت در عبادت با

(76) تفأل بالخیر تنله

ایچی فال ایله تحصیله وار ... فال نیک بزن بنیکی برسی ... اگر آرا لافوت تولک بتیندرا
تفال الخیر ای وارا دست بگی

O gures a la bonté tu l'ob tienderas

فال نیکو زن کنایل برنکوئی و خوشی انزدی ربیچه عزیز نگارا آوردقال از تفضلها من جهدی

(77) تغافل عن المکروه توقر

مکروهی انود وقار بل ... ارکروه دورشو وقاری ایلی ... غفلت کن از مکروهات تا شوی

N'egliges les detestes tu seras honore

کن تغافل از مکروهات تا خود عزیز آئی اندر چشمها که از مکروهات بیخبر نگار ازو قار اقتدار خلق خدا

(78) تزاحم الایدی علی الطعام برکه

چوق ال طعامده برکتدر ... بسیاری دستها بر خوردنی برکتست ... بیشر س و مکن انقول دان آپ
نثار آوردن دست جمعیت بر یک طعام برکت

Sopresser des meains enfoul dans un met est la benediction

برکت حق بر طعام سفرا در زیادی دستها باشد بین زاخ ازیاد نگار با وجود فاقه برکت اوزا

(79) تطرف بترک الذنوب

کناره طوت دانزوا بلی گناهار زکیده و عصیان ایتمه X نیز و بی باش سبب ترک گناهان کیانیا

کتر وا پار ابان دن و کریم ∴

کنار گیر بواسطه ترک کردن گناهان

Côtoys par abandonner des

crimes

نوشکی ره کش ترک گناه آبیای ترک طاعت آگه ایتام تعیین اعوانکا تو بسته ایل و گناه و بجاده

(80) ثبات النفس بالغذا

نفس و روح حیوانیک وردی بیا قدور... ثبات و دوام دی روح بیا ایرا کنت

لاکنستاس دُلترو دنی وانت اپار نوری تو

ثبات زندگی بوجود ذیروح دی جسم به واسطه خوراکی

La constance de l'être vivante

est par la nourriture

شد ثبات نفس ایدرغذا کنور اکه دکل مانده درنچوین اعوانکا رجوع حمد سه رفع فر مود و غنا

(81) ثبات الروح بالغنا

نیش

روح تباینک دوام ثبات وارلقدی X دوام روح طالی مراد کمنت X لاکنستاس دلام اپار لار دوام وسیع طالی بواسطه غنا

La constance de lame est par

la

la richesse

روح راکا ثبات باشه اغنا انچاکه عمر تنده غنا سیرایی دوام عنوانکا عمرو شروت از خدا میلاد

(82) ثلاث مهلکات البخل والهوی والعجب

اوح هلاک آید بجید بری بخل و بری هوا بری عجب) سه چیز موجب هلاک بخل و هوا و خود بینی

ایلیا ترواپریل لاوارس لاکا پریس ایلاوانیت

هست سه مهلک. بخل هوا و عجب

Ilya troi prilleux la varice

la caprice et la vanite

مهلکات آیدیه چیز بولدا بخل دیگر شده هوای نفس سوم عجب و غرور عنوانکا زیرا سبب بزرگ هلاک شود

(83) ثلث الایمان حیا وثلثه عقل وثلثه جود

ایمانک اوچده بری اوتاناقدر واوچده بری عقل واوچده بری ورمس تقرشی

سیکی ایمان شرم است ودیگری عقل وسیمی بخشش X ان تیر دولا کرونس لا و دو ژ لتر ایسپری ای التر و ... یک ثلث ایمان هست حیا و دیگری عقل و دیگر بخشش

Un tiers de la croyence est la

pudeur l'autre est lésperit et

l'autre est la génerosite

آنده ایمانک بری شرم و دیگره آن آنی تیز ازحیا و عقل و جود عنوانکا هر یکی ثلث ایمان عزیز

(84) ## ثلمة الدين موت العلماء

دین رخنه وصنقی عالملرا ولیمدر ..... رخنه وشکست دین است مرگ علماء ودانایان

لاکا سوزد لار لیرشی اشتو نیزد ساده ان

شکستگی ورخنه دین هست مردن عالمان

La cassur de la rligion est

mourir des savants

موت علما بود رخنه دین که زدی علم دین شده تعیین هر کرام علمش ... از برای ... دین ...

(85) ## ثلمة الحرص لا يسدها الا التراب

حرص رخنه وصنقی ایسه ایمز کر طپراق ..... شکست ورخنه حرص را درایه میکند کر خاک

لاکا سوزد لاکو پنیدیتی لار پار پاک لاتیه

شکستگی ورخنه طمع وحرص را اصلاح میکند کر خاک

La cassur de la cupidite ne

la reparpas qe la terre

حرص در رخنه بکار آمد که نیاید به کر از رضا تا بربه خاک ... این صفت تا ...

(86) ## ثوب السلامة لا يبلى

سلامت وپسلک قفتانی ... بولمز ... کهنه ... لباس سلامت ...

یوتماندُ سیس کوریتی ... کهنه نم

جامه ولباس سلامتی کهنه نشود و ریش نشود

Le vetement de se curite ne

se consoume pas

رفت سالم بود ... سیدریس نامی ... سالم آرد ... از بهر ...

(87) ## ثر احسانك بالاعتذار

احسانینک آرت عدد استمعله ..... نیکوئی با پوزش کن ... اگه نیت ... احسانت ...

Augmantes ta bien faisance

par excuse

عذر ... که کنه احسان ... ای تمام ... خواهی تکمیل ...

(88) ## ثبات الملك بالعدل

ثابتی دوامی ... عدل وداد ..... بر جای ... سلطنت وپادشاهی ...

لا کفتانش دروامی ... ایستیش

دوام وثبات سلطنت وپادشاهی بواسطه عدالت

La constance de royoute

est par justice

شد ثبات شاهی از عدل ... سیر ... را که ... دل ... پادشاهی ...

(89) ## ثواب الآخرة خير من نعيم الدنيا

آخرت و عقبی اجر و مزدی دنیا نعمتلرندن دها ایودر X اجر اخروی از نعمتهای دنیا بهتر است

لا ریکمپانس دلاوی فوتور ا می ک لبیین دو موند

اجر و مزد و ثواب زندگی آینده بهتر از خوبیهای دنیا

La recompanse de lavie fautur est mieux que les biens du monde

شد جزای آخرت بهتر بلا — از نعیم نیوی طاعت نما — حق بده توفیق عزیز نگار — دین و عقبی بنیکی باشد

(90) ## ثناء الرجل على معطيه مستزيد

کشینک شکر و ثناسی اکا ویرانه ارتق ایمن وزیاده لیسنه X شکر مرد بر دهنده ازدیاد نعمت است

الوژ د لم ا سن دونا تر دماند اون آژ تا سیون

ثنا و شکر مرد بخشنده را مطلب یک افزایش

E'loge de l'homme á son donnater de mande une ajoutation

رب معطی را چو مرد از شکر — باشد فزونی جود — از ثنا خاطر عزیز نگار — که بر موصد باشد

(91) ## جد بما تجد

بخشش و عطا ایله ویردیکی ... X ببخش از آنچه یابی) دونه دو س ک تو ترو و
بده از آنچه که تو یابی

Donnes de ce que tu trouves

جود آور زانچه یابی — کاین صفت باشد مردانه — که خدا مارا دیایمون — گفت عزیز نگار آورده

(92) ## جهد المقل كثير

الی بوش اولان شخصک جهد و کوششی چوقدر X کوشش تهی دست بسیار است) لا پلیکاسیون د پوور ست بوکو
کوشش فقیر بسیار

La pplication de pouvre est beaucour

بی بضاعت را بود جهد فزون — تا بیابد بضاعتی شیرین — عاجز است عزیز نگار از جهد — تا کس فضل آورده بکرد

(93) ## جمال المرء في الحلم

کشینک گوزللکی حلم و تأنیده در X خوبی و رونق نیکوی مرد در حلم و بردباری است

لابوته دلم ادان لا پاسیانس

رونق و جمال مرد هست در صبر و حلم و شکیبائی

La beaute de l'homme est dans la patience

بردباری مرد آمد جمال — تا توانی حلم خود آور کمال — علم و حلم و هستی عزیز نگار — آورده عطا هر دو را

(94) ## جليس السوء شيطان

يار نالايق حكم شيطاندر) (همنشين نامناسب بد شيطانست) (صوحبتى كوتى اولان [illegible]
بر همنشين بد شيطان

Mauvais compagnie est diable

همنشين بد شيطان است [illegible] زينده هم گريزان تو بيا ورنه [illegible]
هم بگريز [illegible] فصل [illegible]

(95) ## جولة الباطل ساعة وجولة الحق الى قيام الساعة

باطل وبيهوده نك كردش ورواجى بر ساعتدر وحق وصدقك كردش ورواجى قيامته قدر

رواج ورونق باطل وبيهوده يك ساعت است ورواج حق وصدق تا قيامت

[illegible]

رواج وكردش بيهوده وباطل يك ساعت است ورواج وكردش حق [illegible] تا قيامت

La circulation de mensonge est une heure et la circulation de certain dure jusqu'au son premjour

رونق ورواج [illegible] ساعتى [illegible] آقيات [illegible] [illegible] باطل [illegible]

(96) ## جد بالكثير وقنع بالقليل

چوق ور بخشش وجودت دا [illegible] قانع اول قناعت) (زياده بذل ايله وبخشش [illegible] [illegible]

دن كجوا كن [illegible]

به زياد [illegible] باندك

Donnes beaucoup et contentes toi de peu

كر قناعت كم [illegible] برك [illegible] اينا [illegible] [illegible]

(97) ## جليس المرء مثله

كشينك همنشينى اوكبيدر ... همنشين مرد مانند اوست ... [illegible]
همنشين مرد [illegible]

Le compagnie de l'homme est comme lui

همنشين [illegible] [illegible] [illegible] همنشينى [illegible]

(98) ## جودة الكلام في الاختصار

سوزك ايولكى قصه جى المقصددر) (سخن نيك كوتاه [illegible]) [illegible]
[illegible]

La bonté de parole est dans la bréviation

اختصار [illegible] كلام [illegible] [illegible] [illegible]

(99) ## جليس الخير غنيمة

[illegible]

Le bon compagnie est un profit

[illegible]

(100) جالس الفقراء تزداد شكراً

[illegible]

A compagnies avec les mal heureux tu augmenteras le remerciment

[illegible]

(101) جلّ من لا يموت

[illegible]

Grand est qui nemort pas

[illegible]

(102) حلم المرء عونه

کشیکند لایه وحلی اکا کمک دیار دحید .... بردباری مرد کمک ویار اوست

لا پاسیانس دلم اُسن ای د

حلم وحوصله مرد هست کمک ویار

La

La patience de l'homme est son aide

[illegible]

(103) حلى الرجال الأدب

کشیلر زیوری ادبدر ...... زینت مردان ادب است ..... لُرنمان دزم الا پلیتیس
زینت مردان است ادب

L'ornement des hommes est la politece

[illegible]

(104) حياء المرء ستره

[illegible]

La pudeur de l'homme est son egide

[illegible]

(105) حموضات الطعام خير من حموضات الكلام

یمکدیکی حموضتی سوزلرین حموضتندن ایودر ...... ترشی طعام از ترشی کلام بهتر است

[illegible]
فواکه ترش بهتر از سخن ترش

Le met aigre est mieux que la parole aigre

ترش و تلخ و نا ملایم از طعام بهتر است از ترش و تلخی کلام پس کمو عنوان نگار از تلخ و ترش [illegible]

(106) حرقة الاولاد محرقة الاكباد

اولاد یانغینی جگرلری یاندیرر ...... سوزش فرزندان سوزاننده جگرهاست

لاش ار پور لپوستریته ایلکست دفوا

سوزش برای اولاد جب سوزاننده جگرها

La chaleur pour les posterites est holocauste des fois

سوزش اولاد [illegible] هر کی قیش [illegible] که جگرها سوزدی عنوان نگار دیده [illegible]

(107) حسن الخلق غنیمة

ایو خوی غنیمتدر ..... خوی نیکو غنیمت است ..... لابن هومر اون پروفی [illegible]

La bonne humeure est un profit

حسن خلق [illegible] این صفت [illegible] که قوت از این عنوان نگار دوست می آید [illegible]

(108) حدة المرء تهلكه

کشینک

کشینک تندلکی اوکی هلاک ایدیجیدر ... تندی مرد موجب هلاک اوست ... لاکولر دلوم ایلا پرت [illegible]

La colere de l'homme est la perte

تندی [illegible] [illegible] عاقبت [illegible] عنوان نگار [illegible]

(109) حرم الوفا علی من لا اصل له

اصلسز کیمسه وفا حرامدر ... بی اصل را وفا حرام است ... لافیدلیته اکی نا پا دوراس [illegible]

La fidelite á qui na pas de rasse est de fendu

هر کسی که بی اصل شد وفا کردن حرام است [illegible] پس با اصلان عنوان نگار تو بیا [illegible]

(110) حرفة المرء کنزه

کشینک ایشی گنجیدر ... پیشه مرد گنج اوست ... لمتیه دلوم است سون ترزور [illegible]

Le metier de l'homme est son tresor

صنعت [illegible] پس تو [illegible] گنج [illegible] عنوان نگار [illegible]

(111) خف الله تأمن غیره

الله دن قورق باشقه لردن امین اول ..... از خدا ترس از دیگران ایمن باش

گر نگردد تو مرادان [illegible]

بترس از خدا [illegible] از هیبت او دیگری

Craines de dieu tu seras dans

sureté d'autre

از خدا ترس ای آن از غیر او — اگر ترسی از خدا ایمن شوی — ای خدا عنوان گار از ترسوا — آورد این ترس بخشش عیان

(112) خير الناس من ينفع الناس شر الناس من يضر الناس

خلقک ایچی اوسی اولدر که خلقه ایلک و نفع ویره و شرار توسی اولدر که ضرر ویره خلقه

بهترین مردمان آنست که نفعش بمردم بیشتر رسد و بدترین آنکه ضررش بمردم عاید گردد

ل بیژ دِ زم کی اِ او قیس اُزم لپوشان دِ زم کی نوی ازم

بهترین مردم کسی است که هست نفعش بمردم شرورترین مردم کسی است که ضرر زند بمردم

Le melleur des hommes qui est

util aus hommes le plu me

chant des hommes qui nuit

aus hommes

بهر چه بهترین مردان — باشد آنکه خود نفع ضرر رساند — چو نوبت در جهان گار — رشاننای ایده بمردان

(113) خالف نفسك تسترح

نفسکه خلاف ایت راحت بول — خلاف نفس کن راحت شو — گر تو دایم توسه این رب — خلاف نفس کن تو خواهی بود در آسایش

Contre dis tois même tu seras en

repos

کی

کن خلاف نفس خود از بهر — تا که راحت یابی از بهر شود — نفس اماره عجب انگار — باشدی هر دم پی نقص و قصور

(114) خير الاصحاب من يدلك على الخير

یاردیله شکر ایدیسی اولدر که سکا ایو یول کوستره بهترین یاران کسی است که ترا براه نیکو

لیمزتر کمپانیی کی تو دبرته الا خیر

بهترین همراه کسی است کرا بنماید ترا بخوبی

Le meilleur compagnie qui tu

dirige a la bonte

بهترین یار تو ای در جلیل — او بود که رهنمون سوی جمیل — همچنین یاری زخوش انگار — میطلب هر دم که یار جمیل

(115) خاب صفقة من باع الدين بالدنيا

نومید و محروم اولدی او کیمسه که او صاتدی کندی دینینی دنیایه

وَن اِلا کو انسین دگی و اته لا دیژین ایبرشته

بیهوده و بیحاصل است معامله کسی که بفروشد دین را بدنیا

Vaine est la convention de qui

vende la religion par ce monde

داد دست شد محروم — آنکه دین را برای دنیا فروشد — ای خدا عنوان گار — ...

(116) خليل المرء دليل عقله

کشینک دوستی [illegible] X [illegible] X [illegible]

L'ami de l'homme est le guide

de son esperie

شد دلیل عقل مرد را خلیل [illegible] [illegible] [illegible]

(117)

خوف الله يجلو القلب

الله [illegible] X [illegible] X [illegible]

La crainte de dieu polit le coeur

خوف حق [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

(118)

خلو القلب خير من ملء الكيس

[illegible] X [illegible] X [illegible]

La vidite de ceur est mieux que

rem plissement de bourse

دل [illegible] بهتر از کیسه [illegible] [illegible] قدرت حق [illegible]

(119)

خلوص الود من العهد

دوستلق [illegible] X صافی بودن دوستی [illegible] X [illegible]

La pureté de la mitie est par fidelite

ازامانت

ازامانت خلوص دوستی [illegible] [illegible] [illegible]

(120)

خير المال ما انفق في سبيل الله

[illegible] (بهترین مال آنست که [illegible]) X [illegible]

[illegible]

هست که خرج شود برای خدا

La milleur richesse est ce que

se de pens pour dieu

بهترین مال است [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

(121)

خير النساء الودود الولود

[illegible] (بهترین زنان آنست که [illegible]) [illegible]

[illegible]

بهترین زنها کسی است که [illegible]

La meilleur des femmes qui est

affectueuse et qui accouche

beaucoup

بهترین زنان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

(122) داء النفس فی الحرص

[illegible]

La maladie de lame est dans la cupidite

[illegible]

(123) دواء القلب الرضا بقضاء الله

قلبک دواء و علاجی اللهک قضاسنه رضا اولمقدر (دوای قلب رضا بودن بقضای خداوندست)

لُرِمِد دُکُر اِ لُکُنتَنتمان آلاسانتانس دُدیو

دوای قلب رضا بودن بحکم خدا

Le remede de coeur est le conte ment á la santence de diu

[illegible]

(124) دلیل عقل المرء قوله

کشینک عقلی قولندن بللور [illegible] عقلدن آگاه ایدر..... خرد مرد از سخنش پیداست

لارزُن دلُم اِسا پارل

دلیل عقل مرد هست حرفش

La

La raison de l'homme est sa parol

[illegible]

(125) دلیل اصل المرء فعله

کشینک اصلنی کوسترن دلیلدر..... کار مرد دلیل بر تبار اوست [illegible]

Le guide de rasse de l'homme est son action

[illegible]

(126) دوام السرور رؤیة الاخوان

[illegible]

La continuation de joie est la visite des freres

[illegible]

(127) دولة الارذال آفة الرجال

[illegible]

L'pocs des mechants est le dom mage des hommes

[illegible]

(128) دين الرجل خدنه

[illegible]

La religion de l'homme est son camarade

[illegible]

(129) دولة الملوك بالعدل

[illegible]

L' poes des roisest par la justice

[illegible]

(130) دار من جفاك تخجيلا

مدارا ایت دل کرله [illegible] (مدارا کن کسی که جفا [illegible])

[illegible]

[illegible]

Flattes á qui te tyrannise pour le faire rougir

[illegible]

(131) دم على كظم العدو تحمد عواقبه

همیشه دشمنه عداوتك كظم قیل [illegible]

عداوت را فرو بر تا عاقبت [illegible]

Continues á deru mination de l'ennemi tu rendras ses fins á etre bons

[illegible]

(132) دم على كظم الغيظ تحمد عواقبك

همیشه خشم [illegible]

[illegible]

مداومت کن کظم [illegible]

Continues á deruminations de colere tu rendras tes fins á etre bons

[illegible]

(133)

ذم الشيء من الاشتغال به

برنسنه‌یی عیب ایتمک اکا باشلامقدندر) (چیزی را عیب نمودن از گرمی باشت

بلام اول تیز ای یار اثر اگوپ آلوی

مذمت کردن یک چیز بواسطهٔ اول مشغول

Blamer une chose est par être occupe a lui

عیب چیزی کردن آدم خود را که بدان مشغول گشته عیب وکرشوش عنوان نگار بیه نشانه آید

(134)

ذر الطاغي في طغيانه

طغیانلو شخصی طغیاننده قو) (سرکش را بسرکشی خود واگذار) (شته ثروت

Ledes injuste dans son injustice

اگر طغیان دارد آزادکذار خود بطغیانش سود گر چه که عمل چون سرکش آید بدرود قصاص عنوانگار

(135)

ذنب واحد كثير والف طاعة قليل

بر معصیت چوقدر بیك طاعت آز) (یک گناه بسیار و هزار طاعت اندکست) (اولان

Une crime est beau coup mil obeissances sont moins

یک گناه از بهر گنهکار آید کم هزارش طاعت ونقیا واکه هر طاعت عنوانگار خلق آمد آنکه هزار آنکه

(136)

ذواقة السلاطين تحرق الشفتين

شاهلرك طاتلیسی طوداقلری چوق آقار) (چشیدن ز شاهان لبها سوزد) (استمان

Aissayement des rois brule les levres

از شاهان چشیدن لبها سوزد و تعب امتحان عنوانگار کرد زان چنان آورده بر القاب

(137)

ذكر الاولياء ينزل الرحمة

اولیالری ذکر ایدیلیکی رحمت نزول ایدر) (یاد اولیا رحمت آرد) (

Le souvenir des maitres fait de cendre le pitie

ذکر کردن اولیا را رحمت حق نازل آرد زان چنین عنوانگار اولیا را رحم خواهد

(138)

ذل المرء في الطمع

کشینک خورلغی طمعدندر...... خواری مرد در طمع است...... (

La meprise de l'homme est dans la cupidite

در طمع ذلت بر آمد جز خدا از کس طمع بودا هر انسان عنوانگار میتواند دو جهانش

(139)

ذكر الموت جلاء القلوب

اولمی یاد ایتمک خاطر دکوردیك) (یاد آوری مرگ روشنی دلهاست

کرائین دو مر اکسپلیسمان دکر

خاطرآوردن مرگ هست جلای دلها

Le rappel de mort est lapolissement des coeurs

روشنی دلها زیاد مرگ است کجا جلا دهد دلها یاد مرگ یکی عشقی دو شوخی گفت دلها که دلها دل بی‌قرار بود

(140) ذکر الشباب حسره

یکیلک دها اشت زمانی یاد کزنک حسرت ارتر ..... یاد آوری زمان جوانی حسرت و محل آ حسرت است

کرائین و ژونس ازان گواس

ذکر و یاد آوری جوانی هست یک حسرت واندوه

Le rappel de jeunesse est angoisse

ارزو ای یاد کردن حسرت است زانکه دیگران نیاید بدست ارچه افضل آرزوها یافتنیها با تجارب پیری کوشی مست

(141) ذلیل الفقر عزیز عند الله

فقر و پریشانلقله دوز و خفیف اولان الله حضورنده عزیز اولور) (خوار و حقیر بودن بسبب فقیر و بی‌چیزی ارجمند و عزیز است نزد خدا

کی دسپری پار لا پورت ایشیری اپر دیو

کسی که حقارت دارد بسبب فقر نزد خدا عزیز است

Qui est mepris par la pauvrete est

est cheri aupr de dieu

ذلت فقر و شه عزیز حق که ازین آن باید بحق ای بساد کسی شوخ خوانگان حق قرین عزتش باز و حق

(142) ذلاقه اللسان رأس المال

دلوق سرمایه در ..... چرب زبانی سرمایه ایست ..... لالوگمه جوان تو اولا کیا سرمایه دل زبان تیز هست سرمایه

La langeue pointur est la capital

باشد سرمایه نیکویی زبان و خوش زبانی هست بیان خاق خوانی کار او دان نعمتهای نیز هر خه جان

(143) رؤیه الحبیب جلاء العین

دوستی گورمک گوزه ایشقدر ..... دیدار دوست روشنی چشم است ..... لاوزیت دولامی لا گوک دیدار دوست هست روشنی چشم

La visite de l'ami est la lumiere de l'oeil

روشنی چشم آمد دیدار دوست خاصه اگر جوتمی اوست بر دیدار آتش حرف ها دائما باد کر قلبی دوست

(144) راع اباك يراعيك ابنك

والدوا تاوک حفظ و رعایت ایت اوغلک سکا رعایت ایدر) (پدرت را رعایت کن تا پسر تو ترا رعایت کند

گاردتن پرتن فیس تا گاردرا

حفظ کن پدرت را پسرت ترا حفظ خواهد کرد

Gardes ton pere ton filss te gardera

بر پدر رعایت نما پور خودی رعایت آرا ای تن ترا حفظ عزان نگاه میشود و در نه جای کی شد

(145) رفاهية العيش في الامن

دیرلیک آسوده لکی امنیتده در (اسوده گی زندگانی در امنیت است)

Ecoulement de vivre est dans la surete

زندگانی نیک در امنیت است

(146) رتبة العلم اعلى الرتب

علمک رتبه سی رتبه لرک اعلاسیدر ... رتبه علم بالاترین مراتب است ... رتبه علم بالاتر از همه مراتب است

Le rang de science est superieur des autres rangs

رتبه علم از همه رتبه ها بالاتر باشد

(147) رزقك يطلبك فاسترح

سنک روزیک سنی طلب ایدر و آرار راحت قل (روزی ترا میطلبد و تو بیرون رو آسوده باش)

تن پروریلیك ایت ریزقش ریزق تو را

روزی تو میطلبد ترا راحت باش

Ton provision te recherche reposes toi

روزیت بجوید ترا ... خالق رزاق ... داده

(148) رد الحديث انتساب الى رسول الله

حدیث روایت ایتمک حضرت رسول الله پیغمبره منسوبدر (روایت حدیث منسوب به پیغمبر خداست)

لا ریلاسیون دو ترادیسیون سو راپورت او پروفت دو دیو

روایت حدیث مربوط است به پیغمبر خدا

La relation de tradition se rapporte au prephete de dieu

در حدیث آنچه روایت شد انتسابش برسول الله است

(149) رحم الله امرأ عرف قدره ولم يتعد طوره

الله رحم ایتسون اول کیمسه یه که قدرینی بیله و کندی حدودینی تجاوز ایتمیه

رحم و رحمت فرماید خدا بر آن مردی که قدر خود بشناسد و از حد خود نگذشته تجاوز ننماید

کو دیو ایت پیتیه آکی کونه ساوالور ای کی نه دو پاس پا سامانییر

که خدا رحمت داشته باشد کسی که بشناسد قدر خود و تجاوز نکند

Que dieu ait pitie á qui connait savaleur et qui nede passepas samaniere

رحمت حق در بر مردی که خود شناسای قدر خود است خارج از اندازه و تجاوز ننماید

(150) رب ساع فيما يضره

چوق اشخاص سعی ایدیجیدر بر شیئده که اکا ضرر ویریجیدر X بسا کوشنده در آنچه او را ضررست

[illegible]

بسا طالب شخص سعی میکند در آنچه که بست ضرر بر خود وی

Soin on tache dans ce qui est nuisi ble contre soi

ای بسا کوشنده در آنچه [illegible]

(151) رب آمل خاب

چوق امیدلو نا امید اولور …… بسا آرزومند که بهره نیابد …… [illegible]

Soin on espere et on se prive

(152) رب رجاء يؤدي الى الحرمان

چوق امید نا امیدلکه گیدر …… بسا امید که نا امیدیست …… [illegible]

Soin l'espoir se reduit a dé espoir

ای بسا امید [illegible]

(153) رب ارباح يؤدي الى الخسران

چوق

چوق نفع ایدر ضرر [illegible]

Soin les gagnes se reduissent en dommage

[illegible]

(154) رب طمع كاذب

چوق طمع یالاندر …… بسا طمع دروغ است …… [illegible]

Soin la cupidite est mansonge

[illegible]

(155) رسول الموت الولادة

اولوم قاصدی دوغوردر …… پیک مرگ زاده شدنست …… [illegible]

Le messager de la mor est la naissance

[illegible]

(156) رعونات النفس تتعبها

[illegible]

La betise de l'ame la fatigue

نفس را باشد خواری آنی تعب کز حماقت دوری آید بر زبی تعب گر ز اہی غروان گا شو پا بنده خرابا بو

(157) راع الحق عند غلبات النفس

کرمک وطوغری حق ز نے خطاات نفسک بر گش القه) از راعات راستی وحق در غلبات نفس

پرژه لار وستینی دار ای گیتوا رود لام

حمایت کن عدالت حق را در غلبات نفس

Proteges la justice dans les victoirs de l'ame

سرکیں ار دو چو نفس آنگاه کن رعایت حق پرستی تو را تا با نفس خو غروان گا کشمکش دار رکه فرز عزم

(158) رفيق المرء دليل عقله

کشینک یولداش درفیقی عقلنه یول گوسترنده) رفیق مرد رهنمای خرد و فرهنگ او

لکا هار اڑ دلم الگینه دُشن ا پیپری

رفیق مرد هب رهنمای عقلش

Le camarade de l'homme est le guide de son esperie

شه دلیل عقل مرد او از رفیقی کن ز او مرا ماس عشق ای الیل از نحو غرونا کا کو و دو دست حرص شد ابا عو

(159) زن الرجال بموازينهم

کشیدی

کشیدی معادم موازنه گنورا و مسند المرایه) بسنج مردان را ترازوی خود شان در کها کرد انو

پرز لوم پار لر بالانس

وزن کرده بکش مردان را ترازوی خود شان

Peses l'hommes par leur balance

وزن مردان با ترازو شان بسنج مرتبا ائی مردان شه بسنج قدرت عقلی غروان گا که بحالکن نیند انواع گنج

(160) رحمة الصالحين رحمه

مصلحی رحمدر..... رحمت نیکان رحمت است ..... لاپین در پیتی رحمت خوبان بر حقیقت

La peine des bons est la pitie

رحمت آمد رحمت از صالحان از برد صالحان از عرفان حد صالح مانخود غروان گا چاه لا حیث حقیقت آن با

(161) زلة العاقل كثير

عاقل شخصک ودرکی ولغزش تا بیقی چوق اولور) لغزش خردمند زیاد است

لا گلیباد دسا ژا الیکو

زلة ولغزش عاقل بهت زیا

La glissade de sage est beau coup

زلت عاقل گرش شنیدی ... [illegible]

(162) زوال العلم اهون من موت العلماء

علمک زایل اولمسی آسانراقدر علمانک اولمسندن ...... زوال علم آسانتراست از مرگ عالمان

[illegible]

زوال علم و دانش هست آسانتر از مرگ دانشمندان

La dé cadance des cience est plus facil que la mort des savants

آمد آسانتر ز موت عالمان خود زوال علم ... [illegible] ورنه علم و عالمی بود عیان

(163) زر المرء على قدر اكرامه لك

کشینک گورشدیگی ... [illegible] (مرد را ملاقات نما بقدر احترام او)

[illegible]

زیارت ده میان ... [illegible]

Visites l'homme a mesure quil te respecte

مرد را دیدن نما ... [illegible] احترام ... تا در انظار ... [illegible]

(164) زهد العالم رحمه

عالمک پرهیز و پارسالقی رحمتدر ...... زهد و پرهیز و پارسائی دانشمند عالم رحمت

[illegible]

زهد و پرهیز عالم هست رحمت

Abstinence de savant est le pitie

زهد عالم رحمت آمد در جهان ... [illegible]

(165) زهد العامی مضله

عوام و جاهل کمسه‌نک زهد و پرهیزکارلقی ضلالتدر (زهد و پرهیزکاری ... [illegible])

[illegible]

زهد و پرهیز نادان عامی هست خبط و گمراهی

Abstinence de l'ignorant est erreur

[illegible]

(166) زوايا الدنيا مشحونة بالرزايا

دنیانک جهت و جوانبی مصیبتلرله طولودر (کنار و گوشه و سوکهای دنیا پر از ... [illegible])

[illegible]

زوایای عالم همه پر از بدبختیها

Les angles du monde sont pleins des malheurs

[illegible]

زيارة الحبيب تطري المحبة (167)

دوست گورمک محبتی تازه‌لر (آرتر)) (دیدار دوست تجدید محبت است

لاوزیت دُ لامی اِلا پرودیکسیون دُ لامیتیه

دیدن و ملاقات دوست سبب افزایش محبت

La visite de l'ami est la prodi gtion de la mitie

[illegible]

زيارة الضعفاء من التواضع (168)

[illegible] (دیدار ضعیفان از فروتنی است) (لاوزیت دِ فیبل [illegible]

La visite des febles est par respecte

[illegible]

(169) زينة الباطن خير من زينة الظاهر

[illegible]

La emblissement de l'interieur est mieux que la emblissement de a parance

[illegible]

(170) سوء الظن من الحزم

[illegible]

[illegible]

سوء ظن هست از حزم و احتیاط

Le supsonne est de la fermete

[illegible]

(171) سرورك بالدنيا غرور

[illegible]

Ta joie a ce monde est la vanites

[illegible]

(172) سوء الخلق وحشة لا خلاص فيها

[illegible] وطبیعت بر وحشتدر که اندن خلاص یوق) (بدخوئی وحشتی است که خلاصی ندارد

[illegible]

بدخلق بودن هست یک ترسی که نجات نیست از آن

Être en mauvaise humeur est une crainte qu'on ne se sauve pas d'elle

[illegible]

(173) سيرة المرء تنبئ عن سريرته

[illegible]

La conduite de l'homme annonce de sa secrete

[illegible]

(174) سلامة الانسان في حفظ اللسان

[illegible] (سلامت انسان در نگاه داشتن زبانست.

[illegible]

سلامتی انسان هست بواسطه نگاه داشتن زبانش

La

La sante de l'homme est par garder de sa langue

[illegible]

(175) سكوت اللسان سلامة الانسان

[illegible]

سکوت زبان هست سلامت انسان

Le silence de langue est le santé de l'homme

[illegible]

(176) سكر الحكومة اسكر من سكر الخمر

[illegible]

[illegible]

مستی حکومت هست بیشتر از مال شراب

L'ivrogne de gouvernement est plus baucoup que celle de lvin

[illegible]

(177) **سادة الامة الفقهاء**

بولك طائفه بوكلرى فقيهلردر (بزرگان گروه همه اين فقيهند) (رئيس وسيل ... [illegible])

رهنماى امت وملت همه فقها

Les chefs du peuple sont les juristes

هين فقيهان بر گروه مهتران كاين بزرگان را همه ... [illegible] ... خالق اعطا ... [illegible]

(178) **سكرة الاحيا سوء الخلق**

ديريلرك بيهوشلقى وسكرهلرى بد خولقدر (سكره وبيهوشى زندگان بد خوئيست)

لِيوْرُنِيْ دِ ويوان لا اتْرُ بُورُرُ

مستى وبيهوشى زندگان بد خلق بود

L'ivrongene des viants est etre baurreux

بيهشى زندگان بد خوئى ... [illegible]

(179) **سلاح الضعفا الشكاية**

ضعيفلرك سلاحى شكايتدر (سلاح جنگ ناتوانان گله است) ... [illegible]

سلاح ضعفا است شكايت

L'arme des febles est plainte

اگر ضعيفان ... [illegible] ... كه شكايت ... [illegible]

(180) **سمو المرء فى التواضع**

كشينك

كشينك يوجه لق داولولغى گوڭل اچقلغندر (برترى وبزرگى مرد در تواضع وفروتنى است)

لِوُاسِيُن دُ لُم اِداں كَرِيكت

سمو وبرترى مرد هست در فروتنى

L'élevation de l'homme est dans le respecte

در تواضع شد بزرگى ... [illegible] ... هر كه ... [illegible]

(181) **شين العلم الصلف**

علمك يارامازلغى كبردر ... زشتى علم كبر است ... [illegible]

زشتى علم هست نخوت وكبر

La l'ideur de csience est l'orguille

نقص علم ... [illegible] ... عالمان ... [illegible]

(182) **شر الامور ابعدها من الشرع**

ايشلرك فناسى شرعدن اوزاق اولانيدر (بدترين كارها دورترين ... [illegible] ... از شرع)

لُسِيلُو مُودِ زَا فِر لِيلُوكُوانْ دُلُوا دِوِيْنْ

بدترين كارها هست دورتر از قانون الهى وشرع

Le plus mauvais des affers est le plus louvan de loi devine

دوری از شرع هدا شد ابتر باشد و شر آیدی از ان ظفر تا به شرع شریف غرو انگار باش دیگی من بصواب غفور

(183) شر الامور اقربها من الشر

ایشلرك اك فناسی شره یقین اولاندر (بدترین کارها نزدیکترین آنهاست بشر)

کوتو مودر افراط ایلکو ریش وشنیت

بدترین کارها هست نزدیکترین بشر

Le plus mauvais des affers est le plus

proche de mechansete

آنچه شد نزدیکتر بشر شر و بد باشد خوار کار فی کند ار کون غافل انگار اوبهر خیر و نیکو آر

(184) شمر فی طلب الجنة

جنته صفار اقلان ... اسکمده چابك اول (در طلب بهشت دامن کمر زده چابك باش)

دیش تاوپور تزرش ثبارادی

تعجیل کن برای طلب بهشت

Depeche tou pour chercher

la paradie

بهر جنت در طلب باش چابك در جهان بی حق بر کار ... حق بری آرد عوان انگار باکو اقبال و علم

(185) شح الغنی عقوبة

وارلقده

وارلقده بخل ایتمك عقوبتدر ... زفتی در توانگری کیفرات ... لاوارس در پیش الان بخل عقاب کفر درست

L'avarice de richesse est la peine

بخل ورزیدن بهر اغنیا شد عقوبت ای توانگر ناما ضل حق را بی دین عونکار که عفا بابی و بخلت بود

(186) شفاء الجنان فی قراءة القرآن

یورك شفاسی قرآن اوقومقده در (شفای دل از قرآن خواندنست) گر توستان و گر زادان لیز و گران شفای دل هست در خواندن قرآن

Le greissement du coeur est dans

lire de coran

دل شفا یابد ز قرآن خواندنا ای مریض اکنون علاج جو شفا دانش قرآن بجو جویا انگا حیف باشد خوار بی نا

(187) شمة من المعرفة خیر من کثیر العمل

بر آز مقدار معرفت ایو اقدر چوق عملدن (برخی دانه کی از شناسائی و دانش بهتر از کار بسیار)

اوش مواننه زرکن نیاشش و می کی لامو زن

یکی کمی معرفت ارزش دارد از عمل بسیار

Une moindre reconnaissence

vaut mieux que la plu besogne

دانش کم بهتر از کار زیاد معرفت آموز بی ای اوستاد که عمل بی معرفت غافل انگار کار باید بی نیاز دانشا

(188) شیبك ناعیك

قوجالق کنا دلمندن خبر ویریجیدر) (پیری خبر مرگ میدهد) (تاویئیلیر تان نونس لا مور
پیری تو خبر میدهد مرگ را

Tavieillir t'an nonces lamort

مرا پیری بابوی سپید بهم داد از مرگ خبر که میرسید [illegible]

(189) شرط الالفة ترك الكلفة

مهربان [illegible] (شرط آشنایی ترک کردن زحمت)

لا کندیسیون دولا میتیه ات آباندونه دولا پین

شرط دوستی هست ترک کردن زحمت

La condition de l'amitié est

abandenner de la pine

شرط الفت ترک تکلف [illegible]

(190) شر الناس من يتقيه الناس

خلقك شرارلوراغی اول کیمسه در که خلق اوندن قورقه و پرهیز ایده) (شریرترین مردم آنست که مردم ازو پرهیز [illegible]

لپلو میشان دزم کی لیزم سابستیین دلوی

شرورترین مردمان کسی است که مردم پرهیز کنند ازو

Le plu mechant des hommes

qui les hommes s'abstiennent

de lui

بدترین

بدترین مردمان آنست [illegible]

(191) شحيح غني افقر من فقير سخي

دارلو صاحب ثروت بخیل [illegible]

لاوار ریش اپلو پوور گه لو پوور ژنرو

بخیل دولتمند هست فقیرتر از فقیر سخی

L'avar riche est plus pauvre

que le pauvre genereux

مالداری که بخیل [illegible]

(192) صدق المرء نجاته

کشینک صداقتی [illegible] (راستی مرد نجات اوست) (لا سنسریته دلوم ایست سون سوواتاژ)
صدق مرد هست نجاتش

La sincerité de l'homme est son

souvetage

[illegible]

(193) صحة البدن في الصوم

بدن [illegible] ... سلامت کالبد [illegible] ... لاسانته دو کور [illegible]
صحت جسد هست در روزه

Le sant du corp est dans jeune

صحت اندر روزه شد بیرون بدان   هین کم خوردن سلامت آرد آن   جا نما از درس عثمان نگاه   جا نمانه بیو حال شان

(194) صبرک یورث الظفر

سنک صبرک ظفر مقصوده دستکه بخشدر ..... صبر تو موجب ظفر ورسیدن بمقصود است

تا پاسیانس اکازیون لاویکتوار

صبر تو باعث میشود ظفر را

La patience occasionne la victoire

صبر تو باشد سبب بهر ظفر   هر که صبر پیش آرد بگر   گرچه از کر صبر عنوان نگاه   لطفها خواهد ز رب دادگر

(195) صلوة اللیل بهاء النهار

گیجه نمازی گوندزك تعلیقی ورونقیدر) (نماز شب روشنی روز است) (لا پریر دو نوی ات لا لومیر دان لو ژور)
نماز شب روشنی روز

La priere de nuit est la lumiere dans le jour

شد نماز شب بها اندر نهار   ای سعادت ده بدهر او   ورنه عنوان نگاه آید نقص   نفس وشیطان ناید زار

(196) صلاح البدن فی السكوت

بدن صلاحتی سکوتده در. صلاحت کالبد در خامشی است ..... لابنت دو کرپ است دان سیلانس
صلاح تن

La bonte du corp est dans silance

خوشی

خوشی بهر بدن باشد صلاح   که ز پر گفتن نیاید فلاح   گفتن کفش عنوان نگاه   هر دو بهر حق شده باید نجاح

(197) صلاح الانسان فی حفظ اللسان

انسانك صلاحیتی دل صاقلامقده در کو آزدیر) (صلاح انسان در نگاهداشتن زبان است) (لابنت دولوم ات دان گاردر لالانگ)
صلاح انسان

La bonte de l'homme est dans garder la lange

شد صلاح آدمی حفظ زبان   ای بسا گفتن که دل دارد زیان   خامشی و گفتن عنوان نگاه   تا صلاح آید فرود

(198) صاحب الابرار تأمن الاشرار

ایولره مصاحبت ایله شریرلرك شرندن امین اول) (با نیکوان باش از بدان ایمن) (اکمپانی لی بون تو سره آن سورته دی مشان)
همراه شو ...

Accompagne les bons tu serais en sureté des mechants

با نکویان شو مصاحب دمی   از بدان کینه شود دور   از خدا خواه عنوان نگاه   کش بود دارای ...

(199) صل الارحام تكثر حشمك

ارحامکه مراوده ایله جمعیتك ارتسین) (با اقارب باش بر حشم افزا) (فه لونیون اوک تا فامیل
بجا یار در اتحاد
[illegible]

تو خواهی افزود جمعیت را

Fais l'union ave ta famelle tu

augmanterais ta multitude

[illegible]

(200) صفاء القلب من الايمان

یورك ایشلق صفاسی ایماندندر (صفای دل از ایمانست) [illegible]
صفای دل هست بواسطه ایمان

La sérénité du coeur est par la croyence

[illegible]

(201) صفو العيش في القناعه

[illegible] قناعتده در (... زندگانی در قناعت) [illegible]

La sérénité de la vie est dans la sobrieté

[illegible]

(202) صلاح الدين في الورع وفساده في الطمع

[illegible]

[illegible]

صلاح دین هست در ورع و تباهی و فسادش هست در طمع

La

La bonté de religion est dans s'abstenir est sa corromption est dans cupidité

[illegible]

(203) صمت الجاهل ستره

[illegible] پرده [illegible]
خاموشی اوست پرده و پوشش او

Le silance de l'ignorant est sa couvertur

[illegible]

(204) ضرب الحبيب اوجع

دوستك اوردیغی آرتق اغردیجی و انجیدیجیدر (زدن دوست دردناکتراست)

[illegible]

گنگ زدن دوست هست دردناکتر

Frappement de l'ami est plus dan leureux

[illegible]

ضمير الاحرار محل الانوار (205)

[illegible] ... باطن آزادگان محل روشنیهاست ... [illegible]

L'interieur des libres est le lieu des lumieres

[illegible]

ضل سعي من رجا غير الله (206)

[illegible]

[illegible]

گمراه شود کوشش کسی که امید دار باشد دیگری را غیر از خدا

E'gare l'effors de qui espere autrui sens dieu

[illegible]

ضمن الله رزق كل احد (207)

[illegible]

Dieu garantit le provision de chaque percon

[illegible]

ضياء القلب من اكل الحلال (208)

[illegible] ... روشنی دل از حلال خوردن است ... [illegible]

La lumiere du coeur est par nourriture licite

روشنی دل شد از اکل حلال [illegible]

ضرب اللسان اشد من طعن السنان (209)

[illegible]

[illegible]

زدن بزبان بیشتر زحمت ترا از زدن با یک نیزه

Le grondement est plus penible que lefrappement avec une lance

با زبان ضربت [illegible]

ضل من ركن الى الاشرار (210)

[illegible]

[illegible]

گمراه شود کسی که خود را پناه دهد به اشرار

S'egar qui s'abrite aux mechants

گمراه آمد آنکه با شرار میل کرده از ایشان یار جو [illegible]

(211) ضل من باع الدين بالدنيا

يولدن آزدی اول كيمسه كه دينی دنيايه صاتدی) (گمراه شد كسی دين به دنيا فروخت

[illegible]

گمراه ميشود كسی كه بفروشد دين را بدنيا

S'egare qui vande la religion

à ce monde

[illegible]

(212) ضيق القلب أشد من ضيق اليد

يورك طارلغی ال طارلغندن چتين قدر) (دلتنگی از دست تنگی سخت تر است

[illegible]

تنگی دل بس سخت تر از ال دست

Le resserrement de coeur est plus

difficil que celui de main

[illegible]

(213) ضاق صدر من ضاق يده

طار اولور اول كيمسه كه كيمسه نك الی طار اوله) (تنگ است سينه كسی كه دستش تنگ است

[illegible]

تنگ ميشود سينه كسی كه تنگ است دستش

Resserre la poitrine de ce

qui resserre sa main

[illegible]

(214) ضاقت الدنيا على المتباغضين

دنيا طار اولور بربرينه دشمنلك ايدن كيمسه لره) (دنيا تنگ ميشود برای دو كسی كه با يكديگر

[illegible]

دنيا تنگ ميشود بهر آنكسانی كه دشمنی بهم كنند با

Le monde se resserre a tous

ceux qui ce haissent reci

proquement

[illegible]

(215) طاب وقت من وثق بالله

ایو دراول کیمسه‌نک وقتی که الله‌ه اطمینان اوله ایلکویت وقت اکمسی که اطمینان دارد بخدا

تام ذکی سانسوز آدولدی

وقت کسی که خاطر جمع شود بخدا است خوب

Le tempe de qui s'assure à dieu est bon

هر که محکم کرد همیشه با الله خوش بود وقت همیشه او خوش محکم آرد همه بر عنوان کاه حاصل شود با فضل خدا نیکو

طوبی لمن وثق بالعافیه (216)

خوش اول کیمسه که سلامتلکه مطمئن اوله) (خوش بحال کسی که بسلامت مطمئن شود

بزرگی سانسوز ان ساعت

خوش وقت کسی که مطمئن باشد بسلامت

Heureux qui s'assure à la sante

خوش با آنکه دایم قلبش محکم آرد دایم که خوش از سلامت عنوان کاه هر چه ایسه مایه خوش

طلب الادب خیر من طلب الذهب (217)

ادب صلاح نفس ایستمک التوندن ایستمکدن ایو (قدر) (ادب نیکوی و صلاح نفس است از طلب زر

لازر شرش دیلمش ایرنک لازر شرش دن

طلب ادب هست بهتر از طلب طلا

La

La recherche de politece est meilleur que la recherche de l'or

با ادب طالب شدن بهتر که طلب کمی زر خواهی که از طلب زر خوب عنوان کاه با تبسم زر هم بخشد بی طلب

(218) طر مع الاشكال

طیران و پروازات واوج اوزهم شکل ایله) (بپر با همجنسهای خود X وقتی اوگرنه با هم پر

Voles avec les samblables

با قرین خویش نیکو پر که بود همجنس هم شکل تو بر زانکه هر نوعی بر عنوان کاه با گروه خود با جنس دگر

(219) طال سرور من طال رجاؤه

اوزاق اولور کیمسه‌نک سرورلقی که امیدی اوزاق اوله و دیلک آرزودی قریب اوله X دوام دارد شادی کسی که امید دراز دارد

دوزلا شرواد دیش کی دوز دیش اپیشواز

دوام دارد سرور کسی که طول دارد امیدش

Dure la joie de ce qui dure son espoir

هر که امید همی بشدآید شادیش همه بخود آید چون امید او عنوان کاه از قضاهای خلاق جهد

(220) طول العمر بالطاعة من خلع الانبيا

عمر حقیقی طاعته صرف اولنان عمردر X دیر زیستن طاعت و فرمان برداری از شریعت خلعتهای انبیا است

لا دورت دلاوی آدک ایپانس او کادو پرفت

امتداد دراز عمر با طاعت هست از تحفهای پیغمبرا

La duratée de la vie avec obéissance
est des cadeaux de prophetes

طول عمر کم بطاعت قرین از خلع انبیاست ای [illegible] طاعت خلق کن عزیز نگار تا ازین خلعت بپوشی بهترین

طال عمر من قصر تعبه (221)

اوزانر شول کیمسه‌نک دیرلکی که زحمتی قصه اوله (زیاد میشود عمر کسی که رنج وی کوتاه است)

لنگ ا لاوی دس کی سا فاتیگ اکورت

دراز هست عمر کسی که خستگیش هست کوتاه

Longue est la vie de ce qui
sa fatigue est courte

هر که رنجش کم بود در کارها بس دراز آید خوش عمرش [illegible] فرو [illegible]

طال حزن من قصر رجاوه (222)

اوزانر اول کیمسه‌نک غم و غصه‌سی که امیدی قصه اوله (دراز میشود اندوه کسی که امیدش کوتاه است)

لنگ ا لشاگرن دس کی سن ایسپوار اکور

دراز هست غصه کسی که امیدش هست کوتاه

Longue est le chagrin de ce
qui son espoir est court

هر که کم امید هم غمش زیاد [illegible] بر در جو [illegible] بار رنجش [illegible]

(223) ## طاعة العدو هلاك

دشمنه مطیع اولمق هلاکتدر (دشمن مطیع شدن هلاکت است) [illegible]
طاعت دشمن هست هلاکت

Soumission à l'ennemi est la perte

انقیاد دشمن آمد خود هلاک [illegible] دشمن آمد انقیادش [illegible]

(224) ## طوبى لمن لا اهل له

خوش اول کیمسه‌یه که کوچ [illegible] (خوش آنکه اهل و عیال ندارد) [illegible]
خوشا کسی که ندارد عیال

Heureux qui n'a pas de famille

ای خوش آنکه [illegible] عیال [illegible] چون توانایی بود [illegible]

(225) ## طاعة الله غنيمة

الله سبحانه‌که [illegible] غنیمتدر (فرمانبرداری خدا غنیمت است) [illegible]
اطاعت خدا هست غنیمت

Obéissance a dieu est un profit

طاعت حق [illegible] فضل حق [illegible] دین و دنیا [illegible]

(226) ## ظلم المرء يصرعه

کشینک ظلم و بیدادی اونی دوکە تیوورر ... (ستم اورا میکشد) ...

Le tyranis de l'homme l'perd

ظلم مرد ابر ... تا توانی ... این نصل ... که بیارد ...

(227) ظلم الملوك اولى من ذلالة الرعية

شاه ظلم و بیدادی رعیت ... (ستم شاه بهتر از خواری رعیت)

[illegible]

ظلم شاه ... بهتر از ... رعیتها خوار شوند

Le tyranis des rois est le milleur

de ce que les sugets le meprisent

ظلم شاه ... که رعیت خوار ... داغ ... عیان

(228) ظلامة المظلوم لا تضيع

... حساب مظلوم ... (ظلم گرفته شده از مظلوم ضایع نمیشود)

[illegible]

... از مظلوم ضایع نماند

La mandement des oprimes

ne se perdepas

آنچه

آنچه گیرنده ... مظلوم ... آن ... عیان

(229) ظلم الظالم يقوده الى الهلاك

... (ستم ظالم ورا بجانب هلاک میبرد) ...

Le tyranis de perse cuteur le guide

á la perte

ظلم ظالم ... که مظلوم ... این ... دوزخ ...

(230) ظن العاقل كهانة

عاقل ... . گمان عاقل ...

[illegible]

گمان عاقل ... خبر دادن از غیبیات

Le croi de sage est la divination

شخص عاقل ... عقل ... از غیب ...

(231) ظماء المال اشد من ظماء الماء

... . تشنگی مال از تشنگی آب سخت تر است

[illegible]

تشنگی ثروت ... سخت تر از تشنگی آب

La soife de richece est plus dif ficile que la soife de l'eau

تشنگی مال و ثروت شخص را [illegible]

ظلمة الظلم تظلم الايمان (232)

ظلمک ظلمتی ویا بختی ایمانی سیاه ایدر (قرالدر) (تاریکی ظلم ایمان را تاریک میکند)

لتنبره دو تیرانی فه سومبر لا کروایسیون

تاریکی ظلم میکند تاریک ایمان را

Le tenebre de tyranis fait so mbre la croition

ظلمت و تاریکی اندر ظلم بین که کند تاریک آن ایمان یقین [illegible]

ظل السلطان كظل الله (233)

شاهک کولگه‌سی الله کولگه‌سی کبیدر ... سایه شاه مانند سایه خداست ... [illegible]

Lombre du roi est comm lombre de dieu

سایه شه همو سایه حق [illegible]

ظل عمر الظالم قصير (234)

ظالمک

ظالمک یاشینک کولگه‌سی قیصه در ... سایه عمر ظالم کوتاه است ... [illegible]

Lombre de lavie de perse cuteur est curt

عمر ظالم سایه‌اش [illegible]

(235) ظل الاعوج اعوج

اگریک کولگه‌سی اگریدر ..... سایه کج کج است ..... [illegible]

Lombre de courbe est courbe

سایه کژ [illegible]

(236) ظل الكريم فسيح

کریمک کولگه‌سی وسیعدر (سایه مرد کریم وسیع است) [illegible]

Lombre de genereux est vaste

سایه کریم [illegible]

(237) عز المرء في القناعة

کیشینک عزتی قناعتده در (عزت مرد در قناعت است) [illegible]

La cherite de l'homme est dans la sobriete'

درقناعت عزت آمد گر ترا قانع اینه به غرّت صحا قانع است عنوان کارها قرب خواهی شود دین جهان فضلها

(238) عش قنعا تكن ملكا

قناعتلو بر کیمسه اولور عالمده مستغنا و شاهلک بوله سن (قناعت کن شاه باش)

دی ستیزان شوا زوا

زندگی کن بطور قناعت باش شاه

Vis sobrement soi roi

با قناعت کن میشه شاه باش که نباشد تر اهوس بیش و کاش انچه وند وود وشمن انگار از تو میخواهد فراخی معاش

(239) عيب الكلام تطويله

سوزی اوزاتمق اولور آدمه سیئه ... عیب سخن درازی سخن است ... لیف ویکو ... عیب کلام سوزی اوزاتمقدر

Le défaut de discour est son al

longement

عیب باشد در سخن طول الکلام که کند ضایع مطالب را تمام این که دستور کتب عنوانگاه از خدا داد الیاقت تمام

(240) عدوك من دلك على الاساءة

سنک دشمنک اولدر که سنی یرامز یوله کوتورر (دشمن تو کسی است که رابه بدی راهنما)

تا تنی آی تو گنه وز نفس

دشمنت هست کسی که ترا رهنمای یکند بد

T

Ton ennemi est qui te guide vers

l'offense

دشمنت کسی و کسی که ترا رهنما بد شود در کارها چونکه دشمن عنوان انگار کیمس و غرور شود بد ادا

(241) عبد الشهوة اذل من عبد الرق

شهوت قولی قرونه ذلیل اقدر صاتن آلمه قولدن ... بند شهوت از بنده زر خرید است

شهوت بنده سی ذلیلدر بند زر خریددن

بنده میل شهوت هست پست تر از بنده زر خرید و رق

Le serviteur de l'envi est

plus bas que le serviteur de

l'esclavage

بنده شهوت زعبد زر خرید خوارتر باشد بلا تردید عبد شهوت هوای نفس انگار حق تعالی رساند فضل مدید

(242) عاقبة الظلم وخيمة

ظالمک عاقبتی زشت و آخری پس یرامزدر × عاقبت ستمکار نا پسند است × لاف و درس کوتر اولدر عاقبت ستمکار زشت است

La fin de persecutour est mal

آخر ظالم وخیم آمد بکار کرد و جودش سپرا آید وار دینی و حق در عنوان انگار شده خانت در عدل کرد

(243) علو الهمة من الايمان

[illegible]

L'elevation de désir est de la croiyence

همت عالی از ایمان [illegible]

(244) عدو عاقل خير من صديق جاهل

عاقل دشمن [illegible]

[illegible]

یک دشمن عاقل بهتر از یک دوست نادان

Un ennemi sage est mieux

que un ami ignorant

دشمن عاقل [illegible]

(245) عسر الامر مقدمة اليسر

[illegible]

La difficulté de [illegible] travail est anterieure de la

facilite

عسرک ابتدای [illegible]

(246) عليك بالحفظ دون الجمع من الكتب

[illegible]

[illegible]

تو بایت حفظ کنی بدون جمع کردن از کتب

Tu dois apprendre sens rassembler

des livres

[illegible]

(247) عقوبة الظالم سرعة الموت

[illegible]

Le chatiment de perse cuteur est

lavitesse de la mort

[illegible]

(248) عقيب كل ليل يوم

[illegible]

A pres chaque nuit est le jour

[illegible]

(249) عقيب كل يوم ليله

هر كونك آردى كيجه در . . . پس از هر روزى شبى است . . . [illegible]

Apres chaque jour est la nuit

در عقب هر روز آيد شبى [illegible]

(250) غنم من سلم

بهره بولدى اول كم سالم اولدى (بهره يافت هر كه سالم ماند) [illegible]

Profite qui est saint

هر كه سالم ماند [illegible]

(251) علا قدر المتوكلين علا قدر المتقين

قيناز توكل ايدن كيمسه اركى [illegible]

بوى لا ارمت دير ديوان [illegible]

بيجوشد ديك متوكل بلند شود قدر [illegible]

Bouill la marmite des recevants
s'eleve la valeur des vertueux

[illegible]

(252) غمرة الموت اهون من مجالسة من لا يهوى

اوملك شدت [illegible]

[illegible]

[illegible]

La bîme de la mort est plus facile
qu être assis a coté de qui n'aime pas

[illegible]

(253) غلام عاقل خير من شيخ جاهل

عاقل وغلان ناداں قوجه دن [illegible] پسر بچه عاقل [illegible]

[illegible]

پسر بچه عاقل بهتر از پیر مرد نادان

Le garcon sage est mieux que
le vi ignorant

[illegible]

(254) عذر بك من دلك على الاسائه

[illegible]

[illegible]

[illegible]

Te trahit qui te guide à l'of

fense

[illegible]

(255) غاب حظ من غاب نفسه

اوزندن اوزاقلشان کیمسه‌نک پایی [illegible] اوزاقلشدی) (غایب دوور میشود بهره کسی که خود [illegible] شود

[illegible]

دور میشود قسمت و بهره کسی که دور میشود خویش

S'eloigne le part de qui s'eloigne

lui même

[illegible]

(256) غشك من اسخطك بالباطل

سکا خیانت ایدن اول کیمسه که سنی غضبه گتورر بیهوده) (تو خیانت میکند آنکه ترا بیهوده بخشم آورد

[illegible]

تو خیانت میکند اگر بخشم می آورد بیهوده

Te trahit qui tirrite envain

[illegible]

(257) غشك من ارضاك بالباطل

سکا خیانت ایدن اول کیمسه که سنی باطل ایله راضی ایدر) (ترا خیانت میکند آنکه [illegible]

[illegible]

تو خیانت میکند کسی که ترا راضی [illegible]

Te trahit qui te satisfait envain

[illegible]

(258) غضبك عن الحق مقبحه

سنك خشمك حقدن ...... خشم تو از حق زشتی است ...... [illegible]

La colaire de dieu est le deur

[illegible]

(259) غنيمة المؤمن وجدان الحكمة

مؤمنك بهره‌سی حکمتی بولمقدر) (بهره مؤمن یافتن حکمت است) [illegible]

Le perofit de fidel est la trouve

de philosophi

[illegible]

(260) فخر المرء بفضله اولى من فخره باصله

کشینک فخری کوزل کمالات وفضائلیله اولمه‌سی کوزلدر فخر ایتمکدن اصلیله تبار ونژادیله

بالیدن مرد بهنر ودانش خود بهتر است از افتخار باصل ونژاد (سازکیرتره‌دیم آسانور یتیت ایتیز
بالیدن مرد بفضل وکمال خود بهتر

S'énorguellir de l'homme دوسازکیرتره‌دسن آرتز
ازبالیدن باصل ونژادش

á sa superiorite est meilleur de

s'enorguellir á son origine

فخر مرد از فضل خود بهتر است که بر اصل ونژادش پس فا تحصیل فضل عنوان کار تا دوستی شایسته کند

(261) فلجك على خصمك فى الاحتمال

سنک دوشمنکه غلبه‌ک شیمدیک تحمل ایتمکله در (چیره شدن بغلبه بر دشمنت در تحمل اوست

تاو ذکر دوشمنکی ایرماغه سوز تاسین

غلبه وظفر تو بدشمنت بسته باسطه تحمل ونرمی

Ta victoire a ton ennemi est

par la supprotation

غالبی بر دشمن شد از آن که تحمل آوری او را آن کار با تحمل شد عنوان کار اجرش آمد غالبی بر دشمنان

(262) فعل المرء يدل على اصله

کشینک ایشی کوکنه دلالت ایدر (کار مرد دلیل نشان اصل اوست) (کیرا وانی دیرم کجیده تیپ
کار مرد دلالت بر اصل وگوهر

Le travail de l'homme guide á sa

pri

principe

(263) فاز من ظفر بالدين

کامرانندی هرکس دینه ظفر (کامیاب شد هرکس بدین رسید) (ایمن کی ترتیب الا ایلرین
بمقصود رسید کسی که ظفر یافت بدین

Obtien qui triomphe a la religion

هرکس که بظفر در دین رستگار بی‌غفلت فائز گشت این چنین عنوان کار در ظفر خواهی بدو جان در ره یقین

(264) فطنة المرء يدل على اصله

کشینک هوشی ودکاوتی اصلنه وکوکنه دلالت ایدر ...... هوش وفراست مرد بر نژادش دلالت میکند

کستیلیرم انسی دیرم کجیده تیپ

هوش فریر کی مرد دلالت دارد باصلش

L'intelligence de l'homme guide

á sa principe

زیرکی مرد دلیل اصل اوست کان چو دلیل این شرف خواهی عنوان کار اصل صافی خلاق جلیل

(265) فسدت نعمة من كفرها

فاسد اولور اول کیمسه‌نک نعمتی که اول نعمتی کفران ایدر (تباه شود نعمت کسی که آن نعمت را کفران کند

شکر گات لطیف آکی فیلکر اتی تود

ضایع شود نعمت کسی که کند خیانت وکفران

Se gate le bienfait á qui fait
l'ingratitude

نعمتش آمد تباه کم دوا آیه کفران نعمت بخوا اوچسی کفران نعمت اولا هم نعمتش دونه اعفو آورد

(266) فضل العالم على الجاهل كفضل البدر على السها

بلمیکیمسه نک بیلنی بلمیکیمسه به برک تفضیلی سها یه سیدر (برتری دانا بر کانا مانند برتری مه بر سها)

لا سوپرنی یریته رسادان کستر لیکی یاران اکلم لا سوپرنی یرتیه ده لا پکی کوتی آی ایل اوپنه و جمیع اوسبی

برتری فضیل عالم دانشمند نسبت بر نادان بی شک تفوق و برتری ماه تمام بستاره دب اصغر

La superioritée de savant contre
l'igniorant est comme la supe
rioritée de la pleine lune a l'
etoile de la petite ourse

عالم از دیش جاهل کی شهیر بر سها نسبت چون بدر منیر آوردآید یعنی بعون الله حق تعالی دو دو علم کبیر

(267) فرقة الاخوان محرقة الجنان

قارنده شلرک آیرلقی یورکی یاندیرر (جدائی برادران سوزنده دل است) کاسیار بیش فرقت برد دل اکر جدائی برادرا سوزاند دل را

La separation des freres brule le coeur

از برادر اجو دوری آید هست سوزانده دل ای باستاد در سخن عزانکار جدی نا کا تجارب آید

ذکل

(268) في كل جرعة شرقة ومع كل اكلة غصة

هر بر ایچیمده بوغاز طوقلمق خطری واردر و هر یکله غصه واردر (در هر نوشی گلوگیریست و با هر خوردی غصه)

ایلیادان شاک گرزان تو و لیان اودن کسانک بوش ایلن تا گرزن

هست اندر هر جرعه یک سرفه سخت و با هر لقمه یک غصه

Ilya dans chaque gorgée un
toux violant et avec chaque
bouchée est un chagrin

شه بهر جرعه گلوگیری بالا همچنین بهر لقمه ای غصه ئه مشی در دنیا عوق اگلا که بهم پیوسته طلب ضبا

(269) فرع الشي يخبر عن اصله

هر زادک بوداقی کوکندن خبر ویرر ...... شاخه هر چیزی از ریشه اش خبر میدهد

لا برانش دون شوزان خبش دو شاراس

شاخه یک چیز خبر میدهد از ریشه اش

La branche dúne chose an
nonce de sarace

فرع هر چیز ما هم از اصلش خبر می شناسد آنکه آگاه هست بر خواه آنکاه عزالکلام هشیار جلیل را با نفع و ضرر

(270) فاز من سلم من شر نفسه

کام بولدی اول کیمسه که سالم اولدی نفسنک شرندن) کامیاب شد کسی که از نفس خود سلامت یافت

[illegible]

رستگار شد کسی که نجات یافت از شرارت نفسش

A obtenu qui a été sauve de
mechanseté de son ame

اگر سالم شده در نفس خویش [illegible]

فکاک المرء فی الصدق (271)

کشینک خلاصی دوغریلقده در ..... خلاص و رهائی مرد در صدق و راستی

[illegible]

خلاص مرد در راستی

La consteillation de l'homme
est dans la cinceritée

شد خلاص مرد اندر راستی [illegible]

فی کل قلب شغل (272)

هر یورکده بر ایش سرگرم [illegible]
در هر دل یافت [illegible]

Dans chaque ceur ilya une occupaton

هر دل را

هر دل را شغل [illegible]

(273) قبول الحق من الدين

طوغری قبول ایتمک دیندندر) پذیرفتن راستی از دینست) [illegible]
قبول حق ست از دین

L'acception de la verité est de la religion

[illegible]

(274) قول المرء مخبر عما فی قلبه

کشینک سوزی یورکنده اولانی خبر ویرر ..... گفتار مرد خبر میدهد از آنچه در دل دارد

[illegible]

سخن مرد خبر میدهد از آنچه که هست در دلش

La parole de l'homme an nonce
de ce qui est dans son coeur

قول مرد از آنچه [illegible]

(275) قوة القلب من صحة الايمان

یورکک قوتی ایمانک صحتندن ...... قوت دل در درستی ایمانست

[illegible]

قوت دل هست بواسطهٔ صحت ایمان

La force du coeur est par corre- (تصحیح)
ction de croyence

[illegible]

(276) قاتل الحريص حرصه

[illegible]

Le meurtrier de l'avide est son avidite

[illegible]

(277) قدر في العمل تنج عن الزلل

[illegible]

[illegible]

[illegible]

Mesures dans l'afer tu sauverais de glissement

[illegible]

(278) قرب الأشرار مضرة

شرارتو

[illegible]

S'approcher des mechants est dommage

[illegible]

(279) قلب الأحمق في فمه

[illegible]

Le coeur du sot est dans sa bouche

[illegible]

(280) قيمة المرء ما يحسنه

[illegible]

Le prix de l'homme est ce qui lui plait

[illegible]

(281) قرين المرء دليل دينه

[illegible]

گفتنش دلم انگیزد بسیار [illegible]
قرین مرد هست دلیل دینش

Le compagnon de l'homme est le guide de sa religion

رهنمای دین مرد است قرین · پس قرین نیک جوی ای پاکدین · ورنداری همچنان غمخوار نیکو · از همه بگریز و در خلوت نشین

قسوة القلب من الشبع (282)

یورکك قتیلغی طوقلقدندر (سختی دل از سیریست) لاادورت دیگر ... سختی دل است از بهر سیری

La dureté du coeur est par la satiété

دل سیاهی از سیری بود · از شکم سیری سیه دل میشود · جانا نه دل سیه غمخوار نگار · هر همیشه از چه گونه سیر بود

قدر المرء ما يهمه (283)

کشینك قدری اول شی قدردر که انکا اهمیت ویرر (قدر مرد به قدر چیزیست که اهمیت میدهد)

لاادرل دیلم اسس کیل دن آتیز انس

قدر مرد هست آنچه که او میدهد اهمیت

La valeur de l'homme est ce quil donne importance

قدر مرد آنچه که دهد او · با اهمیت همه شناخته اش · فضل علم و غمخوار نگار · بس همه اند چه چیز ...

كلام الله دواء القلب (284)

الله کلامی یورکك دواسیدر (کلام خدا داروی دل است) لاپارل دیو ... دو کر
کلام حق است دوای دل

La

La parole de dieu est le remede du coeur

کلام الله دوای قلب این · ز بیماری شفای مؤمنین · طبیب اهل غم غمخوار نگار · ز بیم ... ناله غمین

(285) كافر سخي ارجى الى الجنة من مسلم بخيل

سخاوتلو کافر امیدوارراقدر جنته بخیل مسلماندن (کافر با سخاوت امیدوارتر است به بهشت از مسلم بخیل)

ان ... دول ... پاردی ...

که سخی کافر با سخاوت امیدوار به بهشت از که بخیل مسلمان

Un genereux incredul est plus esperant du paradi que un avar musulman

کافر بخشنده و بر باغ جنان · هست امیدش بیشتر از اهل ایمان · که بخیل و ... غمخوار نگار · پس سخاوت چه برای تو جهان

(286) كفران النعمة مزيلها

نعمتك کفرانی انکی نعمتی برطرف ایدر ..... انکریسی کفران نعمت برطرف کننده نعمت است

لکرانی ... ایسن ...

کفران نعمت هست برطرف کننده آن

L'ingratitude de bienfait est son

de truisant

باشد كفران نعمت مردا زايل ازنده وبلا اهل صفا شكر نعمت آوردن خوان اگا تا بر آيد رشته جان از جسد

(287) كفى بالشيب داء

(قوجه لق بسدر درد ايچون) (پيري بس است براي درد) (لا ويريليت سوفي پور مالادي)
پيري بس است براي ناخوشي

La virilite suffit pour maladi

پيري فوت قوا است شكايت رنج دارد جمله با خاطر از اخوانگا خسته كرده رحم از فضل تو

(288) كفى بالموت واعظا

اولوم كافي اوگود ويريجيدر) (مردن بس است براي اندرز دهنده) (لا مور سوفي پور اتر پرودي كاتور)
مرگ كفايت ميكند براي نصيحت

La mur suffit pour être prodi quateur

كافي آمد مرگ در وعظ [illegible] كه بپيش هر كسي با مرگ ديد با جسم اعضا بهوان نگار جز خداي حق نگار

(289) كثرة الوفاق نفاق وكثرة الخلاف شقاق

وفاقك چقلغي وكثرت نفاقدر ونفاقك كثرتي ده شقاقدر) (بسياري وفاق نفاق است وكثرت نفاق شقاق است)

لا بن دانس دو لاكورد ايلا ديس كورت ايلا بن دانس دو لا ديس كورت ايل اپوزيسيون

بسياري وفاق هست نفاق وبسياري نفاق هست شقاق

La bon dence de l'accorde est
ladis corte et l'a bondence de
la

la dis corte est l'opposition

چون وفاق افزون شود گردد نفاق ونفاق بيش برانگيزد شقاق پس بيايد عهد الاخوان اگا عاقلان وارهند ازين نفاق

(290) كفى للحسود حسده

حسوده كندي حسدي كافيدر ...... رشك حسد ابس است رشكش ...... پور ژالوسوفي سا ژالوزي
براي حسود بس است حسد

Pour jaloux suffit sa jalousie

خود حسد دارد كفايت حسود را ز حسد او نباشد هيچ بجيد اندكي هيچ اگا گر حسد بام حسد برود

(291) كمال العلم في الحلم

علمك كمال حلم ايله در ...... تكميل آرايش علم شكيبائي وبردباريست ...... لا پرفكسيون دو لا سيانس ا دان لا پاسيانس
كمال علم هست در حلم

La perfection de la siance est dans
la patiance

علم اندر حلم مي يابد كمال عالما از بردباري شد حلال علم وحلم عهد اگا دگر قادرست هر دو بي جلال

(292) كفى بالظفر شفيعا للمذنب

گناهكاره غالب اولمق ذاتاً آنك اچون اك شفاعتدر) (غلبه دستگير نفس گنهكار است شفاعت او)

لا ويكتوار او كوپابل سوفي پور سن هيرا تره

ظفر بمقصر وگنهكار كفايت ميكند براي شفاعت كردنش

La victoir au coupable suffit

pour son mediateur

کافی ارشفاعتی ایتیم غالبی آمد را ایتیم غالب امید دربی عوانکار رحمی بخشایدت کریم

(293) **كثرة الوفاق كثر الخلاف**

وفاقك چوقلغی خلافی آرتورر... بسیاری سازش وفاق می افزاید خلاف را

لاینه انس الا کرر دوبل لیز لیسیس

زیادی وفاق زیاده میکند خلاف را

L'abondence de l'accorde reduble l'opposition

ازوفاق بیش زاید خلاف پس نشاید فزاید خود تقاول تنگ رحمت عوانکار درهرکاری اینا بنا

(294) **كفى من عيوب الدنيا ان لاتبقى**

دنیانک عیبلرندن بوبس که قالمز... از معایب دنیا همین بس که نپاید

Suffit pour les defaux du monde qui il nedure pas

ازعیوب دنیوی این بس که نپاید همی گرددفنا اندرین دور سرکرعوانکار عیبها ازجمیع پیدا

(295) **كمال الجود الاعتذار معه**

جومردلکن ایوتام وتمام اولمقی انکله معذرت ایتمکدر بخشش تام آنکه با عذر

لاشونپرژیت دلاژنراسیون ادیماند دگراس ادیك

بلندی کمال سخاوبخشش وعطاست خواهش عذر ازاو

La superiorite de la generaton est le demande degrasse avec elle

جودیسایه کمال ارعقد او ضمیمه اکیده ازل کار جود خلاق جهان عوانکار آورد بی عذرت سرما

(296) **كفاك هما علمك بالموت**

اولوم بیلمکلك سکا بس غصه در... اگاهی ات مرگ بس است تراز اندوه

Te suffit ta science á la mort pour chagrin

از بهر اندوه و هم کافی تراکه بمیری و مرگ یقین چون یقین مرگ شد عوانکار چه آوری کار غیرت ای غمین

(297) **كفى بالشيب ناعيا**

قوجه لق بسدر اولوم خبری ویرکده... پیری بس است برای خبر مرگ دادن

La vieillesse suffit annoncant a la mort

شه پیری اگر کافیست که خبر از مرگ همی آرد موی سپید تو عوانکار شه بدیدی خبر از مرگ فنا

(298) **لين الكلام قيد القلوب**

سوزیڭ شفقتلی و یوموشاق اولمسی ... نرمی سخن قید دلهاست ... لاکن [illegible]

La douceur du discour est le lien

des coeurs

در سخن نرمی بود قید قلوب [illegible]

(299) ليس الشيب من العمر

قوجەلق عمردن دگل ... پیری از عمر نیست ... [illegible]

La vieillesse n'est pas de la vie

[illegible]

(300) لسان العاقل وراء قلبه قلب الاحمق وراء لسانه

عاقل کیمسەنڭ دیلی یورگی آرقاسندە در نادان شخصڭ یورگی دیلی آرقاسندە در

زبان خردمند در دل اوست و دل احمق در زبان اوست [illegible]

La langue de sage est contenue

dans son coeur le coeur du sot est

contenue dans sa langue

شخص عاقل را دل کوزه زبان [illegible]

(301) لين قولك تحبب

سوزك

سوزك یوموشات دوستلق و محبت بول [illegible]

A doucis ta parol on t'aimera

در سخن گفتن نرمی [illegible]

(302) لين قولك تحبب

کندی کیمسە [illegible] دوستلق بول [illegible]

[illegible]

نرمی کن با خانوادە خود دوستی [illegible]

A doucis avec ta famille on

t'aimera

[illegible]

(303) لكل عداوة مصلحة الا عداوة الحسود

هر دشمنلگڭ بر مصلحت و سببی واردر [illegible] عداوت و دشمنلغی [illegible]

هر دشمنی را مصلحتی هست جز دشمنی حسود را ... [illegible]

Chaque haine aine aun motif

que la haine de l'am bitieux

هر عداوت مصلحتی واردر دشمنی [illegible]

(304) **ليس للحسود راحة**

حسودك راحتى يوق ..... براى حسود راحت نيست ..... لا ميچى ناپاذز انسيش
حسود ندارد آسايش

L'ambitieux napas d'aisence

نيست راحت هيچ اي جان با حسد آسوده نتوان بود ... دوركن از خود حسد اي نگار ... اشوى قال با حال ...

(305) **ليس لسلطان العلم زوال**

علمك پادشاهلق تسلطنه زوال يوق ..... پادشاهى و تسلط علم را زوال نيست

ترتيب دنيانك ناپايدار اولديغنى ...

تسلط علم ندارد تنزل و زوال

L'autorité de science n'apas

de décadance

پادشاهى علم را نبود زوال ... تا توانى كسب علم كن ... ورنه بى علمى ... زايل آرد ...

(306) **لبس الشهرة من الرعونة**

شهرت پوشاقى حماقتدندر ..... لباس شهرت از حماقت است ..... لباس شهرت اورتوى ...

Le vetement de célébrité est de la

folie

از حماقت لبس شهرت ... مرد عاقل شهرتى ... كه شهرت آرد عجب ... ابدا ...

(307) **لو يرى العبد الاجل ومروره يبغض الامل وغروره**

اگر بنده اولومى وكنديسنه ياقلاشديغنى كورسه اميد و غرورندن نفرت ايدر ..... اگر بنده مرگ را بيند ...

... والا امل شيوه ...

اگر بنده ببيند مرگ او پرده ...

Si le serviteur voi la mort il ne

suivit ni l'esperance ni savanite

بنده ار بيند كه ميرد ... قصد نارد ... در غرور ... و بصيرت چون آگاهى شود

(308) **لو كشف الغطاء ما ازددت يقينا**

اگر پرده رفع اولونسه ... اگر پرده هم كشف شود يقين من ...

... افزوده نخواهد شد

Si l'envelop meme se décour

ma connaissance ne s'augma

ntera pas

گر شود پرده ... از يقين ... كه يقين ...

(309) **لسانك يقتضيك ما عودته**

لسانك ... اقتضا ايدر ... زبان تو براى ... اقتضا ...

آلانگ شرپزی بس کرتولا ٤ بی تو

زبان از تو خواهش میکند آنچه را که تو اورا عادت دادی

Ta langue te prie ce que tu l'as habitue

قضا دارد زبان مر ترا آنچه عادت داده اورا بدان عادت میگوید عنوان نگار خود زبانت را تسبیح

(310) لسان العاقل فی قلبه

عاقلک دلی یورکنده ... زبان عاقل در دل است ... بلا انگ دسانز ارداغی کی زبان عاقل است در دلش

La langue de sage est dans son coeur

شد زبان عاقل اندر دل از آن کانچه بگوید اندر آن اندیشه دانست عنوان نگار خوب بعد از آن آورد بجا

(311) لکل غم فرج ولکل داء دواء

هر غصه بر شادلقی وار و هر درده بر دوا) هر غمی شادیی دارد و هر دردی دوائی

تاکه تیترسین آاوت یرده و یافتن شاکرلاردی آاون

هر اندوهی دارد یک شادی هر دردی دارد یک دوا

Chaque teristece aune rejouissence chaque maladi aune mede

هر غمی را شادیی میباشد هر سروری را غمی شده غم و درد و فقر عنوان نگار شادی آورده و بخته

(312) مشرب العذب مزدحم

شیرین صو ییقانی چوقدر ... آب شور شیرین بر جمعیت است ... لا بر دوارد دل آگراول اگر آب شیرین آب مطبوع به بهزیست

L'abrevoire de l'eau agréable au goût est enfoulée

آب شیرین شربش پر ازحام این کنایه شد در اید کرام با شیرین سخن عنوان نگار تا قبولت آید از جانی دعام

(313) من علت همته طال همومه

هر کمک همتی عالی دو یچار در حزن و اندوهی اولور) هر کس بلند است همتهایش دراز است غمهایش

کی ایو سیدیسن دورسی شاگرد

هر که بلند است همتهایش طول یکشد همهایش

Qui elevent ses desseins durent ses chagrins

همت عالی کسی را چون بود هم غمش بس بیقرار افزون بود اندر اهمت شود عنوان نگار در بلا همت غمش افزون بود

(314) من کثر کلامه کثر ملامه

هرکیمه کم کلامی چوقدر ملامتی اولور) بسیار سخن بسیار ملامت ببیند) کی بارلکی سا لام اگر کسی که متکلمش بسیار است ملامتش بسیار

Qui parle baucoup sa blame

est baucoup

اگر زیاده باشد سخن گفتن زیاده هم زیاده اولور ... کم گوینده کم اولور ... از ملامت ایمن کار شد

(315) مجلس المعلم روضة الجنة

معلم مجلسی جنت باغیدر ... مجلس معلم باغ جنت است ... گلستان ... مجلس معلم ست باغ جنت

Le conseil de profeceur est le jar

din de paradi

بزم مجلس آن یار قصور ... باغ جنت ... هر علم ... هر که دارد ... گلشن

(316) من كثر فكره في العواقب لم يشجع

هر کیمسه نک فکری چوق اولسه عاقبته ... شجاعت ... کسی که در عواقب ...

کی فکری چوق ... اردن ... گورر

کسی که فکر کند زیاده بعواقب دلیر نشود

Qui reflechit beaucoup aus-r

esultats ne s'en courage pa

هر که فکرش بیش ... که عواقب ... شجاع ... آباد ... آید

(317) من عرف نفسه فقد عرف ربه

هر کیمسه کندینی تانیرسه الهنی تانیر ... هر کس خود را بشناسد ...

کسی که بشناسد خود را می شناسد خالق را

Q

Qui se connait lui même connait

son dieu

هر که خود را شناسد ... زین شناسائی ... عاجز ... دل ازین کار ... شناخت

(318) من عذب لسانه كثر اخوانه

هر کیمسه نک دیلی شیرین اوله قارداشلری چوق اولور ... هر کس زبانش شیرین شد برادرانش ...

کی سوزی ... دوستلری ...

کسی که زبانش شیرین برادرانش بسیار

Qui sa langue est dousse ses freres

sont beaucoup

هر که شیرین زبان ... شد برادر ... هر که شیرین ... هم ...

(319) من لانت اسافله صلبت اعاليه

هر کیمسه نک زیر دستلری مطیع و منقاد اولورسه یوقاریلری محکم و پایدار اولور

هر که زیردستانش مطیع و ملایم شد بلند پایهای مرتبه او محکم و پایدار ...

کیمسه نک ... آلتی ... محکم ...

کسی که زیردستها ... بلند ... محکم

Qui ses sequi pages obeissent à

lui sa superiorite sera invin

cible

زیر دستان اگرت زار کنی برملا پیش فوقی همی از ابهام عنوان لیک از تشریح و نیستی

(320) من ابدى صفحته للحق هلك

هرکیم اسکاراده حقه اعراضی ایتمکی و کجکنی هلاک اولور × هرکس آشکار و هویدا کند

هر چه و گذشت خود را برای حق هلاک میشود × کسی که فاش کند حق را اعراضش برای حق هلاک میشود

Qui fait paraitre son dé

tour pour deroiou se perdra

اگر بر پیش اشکار آرد گر برای حق خود اعراض خود هلاک آید عیبش عنوان پس با در اشکار اعراض

(321) من لان عوده كثف غصانه

هرکیمک آغاجی تازه و یشقدر بوداقلری ظاهر اولور هم خالی را ابهام دل

درخت هرکس نرم شد شاخهایش کشوده میشود × کسی که درختش نرم کشف شود شاخش

Qui son arbre est tandre

se dé couvrent ses branches

هرکه با آرزو رهم زد شکسته آید شاخهایش ز اجل که بزی سوء عنوان گار جلد زنایش

(322) من جرى في عنان امله عثر باجله

هرکس اویا کنی ورداعل وارر دسی الله او لومنه قارشی قاچار × هرکس واکذار

با آرزوی خود شود زودتر مرگش میرسد × کسی که دلیر آسن آنچه آرزو گشت سازد کسی که واگذارد شود با سه واردس افات

Qui se dé livre à son esperance

rencontre sa mort

هرکه برد آرزوی پیش رشود شتیقین کسی برگش میرسد آرزوی نبودت عنوانگار غیر آنچه مرضی حالی را

(323) مهلكة المرء حدة طبعه

کشینک هلاکی تند خولقمه در × هلاک مردم در سه خوی تیست × لا برت و کم ادا را رساو هلاک مردم هست در حده خویش

La perte de l'homme est dans

saviolance

مهلکه تیزی طبع را طبع خود از تیز نهایی ای خداوند مهلکه عنوانگار سالم آرد حق خوانگر سلمین

(324) مصاحبة الاشرار ركوب البحر

یاراماز اشرار ایله مصاحبت دیولده اشلق دریا بنکدر × آمیزش با بدان اشرار سوار کی دریا است

لا کنسیا نیمان اولکلش اشرار حیت لا مرء

آمیزش با اشرار و بدان سوار سدن دریا

L'accompagnement avc les

mechants est sur monter la mer

شه مصاحب [illegible] کاین دو هم [illegible] از رق [illegible]

(325) **ما ندم من سكت**

پشمان اولمز اول کیمسه که سکوت اختیار ایده [illegible] پشمان نشود اگر نگوید [illegible]

Ne sere pante pas qui setait

اگر ساکت آید [illegible] ساکت [illegible] آنچه شد مطلوب [illegible]

(326) **من طلب ما لا يعنيه فاته ما يعنيه**

هر کیمسه که طلب ایده اول شیئی که کنه [illegible] مستغنی [illegible] اولانی اول شیئی که [illegible]

هر کس طلب کند [illegible] چیزی را که او را بی نیاز [illegible] فوت شود چیزی که [illegible]

کی [illegible]

کس طلب کند آنچه نه او را بی نیاز میکند [illegible] آنچه که او را [illegible]

Qui cherche ce que ne le dis pensepas passe lui ce que le dispense

اگر چیزی [illegible] آنچه [illegible]

(327) **مجلس الكرام حصون الكلام**

اولو کرام مجلسی کلام [illegible] (مجلس بزرگان نگاه دار سخن است

لا يد

لا [illegible]

انجمن و مجمع کرام هست حصار سخن

La re union des nobles est la citadelle de discour

بزرگان مجلس [illegible] کلام [illegible]

(328) **منقبة المرء تحت لسانه**

کشینک [illegible] منقبت [illegible]

Le talant de l'homme est sous sa langue

نیکی مرد [illegible] که زبان [illegible]

(329) **مجالسة الاحداث مفسدة للدين**

[illegible] همنشینی جوانان [illegible]

L'accompagnement de jones est la corromption de religion

همنشینی با جوانان [illegible] مفسده [illegible]

(330) **مجلس العلم روضة الجنة**

علم مجلسی جنت باغیدر ... مجلس علم باغ بهشت است ... گلستان ...
مجلس علم بهشت باغ بهشت

Le conseil de sciance est lejardin
de paradi

مجلس علم آمده ... بستانی از بهشت ... طالب این مجلس ...

(331) **من كثر مزاحه لم يخل من حقد واستخفاف**

هر کیمسه که لطیفه ... کینه ...

کی ادین ... دیدی

کسی که شوخی کند بسیار ... کینه ...

Qui badine beaucoup ne s'age noui
lle pas de la haine est d'être dédaigné

هر که شوخی ... کینه و استخفاف ...

(332) **من نظر اعتبر**

اول کیمسه که نظر ... عبرت ...
کسی که نظر کند عبرت ...

Qui observe concidere

هر که ... نظر ... عبرت ... چشم عبرت ...

(333) **نور المؤمن من قيام الليل**

مؤمنك

مؤمنك نوری گیجه قالقمقدر ... نور مؤمن از شب خیزیست ...
روشنی مؤمن ...

La lumière de fidel est par selever
la nuit

نور مؤمن از قیام شب ... ز این شب ...

(334) **نسيان الموت صدء القلب**

اولمی اونتمق یورگک پاسیدر ... فراموشی مرگ زنگ دل است ...
فراموشی ...

Oublier la mort est la rouille du coeur.

زنگ دل ... مرگ ...

(335) **نفاق المرء ذله**

کیشینك نفاقی ... نفاق مرد خواری است ...
نفاق مرد است خواری

La discorte de l'homme est le mepris

مرد ... نفاق ... ذلت ...

(336) **نعمة الجاهل كروضة في المزابل**

ازدان ... نعمت جاهل ... گلستان ...
نعمت جاهل

...

بستان ... باغ ... که در ...

Le bienfait de l'ignorant es
comme le jardin ou le pré
de l'endroit où l'on jette
de fumier

نعمت جاهل چو سبزه گلخن است كه بهر سوى اورسته است ... نچين دعوى كه بو عنوانگا جانب صحن گلشن است

(337) نور القبر في صلوة الظلمة

قبر اشيغى گيجه نمازنده ... روشنى قبر در نماز شب ... لا لو سرو دل ادان لالر ر روشنى قبر هست انماز شب

La lumiere du tombear est dans
la prire de la nuit

روشنى قبر آمد احياء كه بتاريكى شب افتاده است ... حق بده توفيق بعنوانگا كاين صلوة اركان نجات

(338) نعيب الى نفسك حين شاب راسك

اولوم خبرى بكا اول وقتدر كه باشك اغارا ... خبر مرگ تو وقتى است كه سر سپيد شود

نفسك تأمر راينه دان لالا بشر دادى

خبر مرگ تو هست در وقت سفيدى سرت

L'annonce de ta mort est
pandant la belencheur de ta tête

ارتقاش

ارتعاش دموى اسيه بسر گردانى شده ل خنج كه باعنوانگا رايحمان جلت آمده شو آلوده

(339) نم آمنا تكن في اوهد الفرش

امنك اليه بات اوراق اوردوكده اولكن (با منيت اسوده بخواب در بهترين بستر خواهى

دو سوره بو تسرا اراق ل لو نراكيل دلى

بخواب مطمئن تو خواهى بود در آرامترين بستر

Dorts sûr tu soras dans le plus
tran quile des lits

خواب امن ايه بى حالى بيك راحت بعيد است آگر انيسا فى بو عنوانگا غزالى چى اگر سيه

(340) نيل المنى في الغنى

مقصوده ايرمك الى نيازلقده در (رسيدن آرزو در بى نيازيست (آمد آرزو درادان لا بد رسيدن بتقاصيحت در غنى

Attaindre aus désires est dans
la modestie

آرزو درامن اندرغنا است رسيده جمله عنا از بى غناست بحا كه اين فقر عنوانگا خواهى عمر غنا باد است

(341) نار الفرقة احر من نار جهنم

ايرلق اودى جهنم اودندن يانديجى در (آتش جدائى از آتش دوزخ سوزنده تر است

لك دلا بسيار ايس الجويره دان كى لف دل نفي
آتش جدائى هست سوزنده تر از آتش دوزخ

Le feu de la separation est plus brulant que le feu de l' enfer

آتش دوری بسی سوزانتر است زآتش دوزخ بلا پر تپش دیده دوری رنده عشق نگار درد عالم شخص را بس سخت

(342) نور شیبک لا تظلمه بالمعصیه

قوجه لق وشیخت نورک معصیت وگناه ایله قرالتمه (روشنی وصفای پیری خود را با گناه وبد تاریکی منما)

ن فنش یالاوپر د تا دی بیس پارلا کریم

تیره مکن روشنی پیریت را بواسطه گناه

ne fonces pas la lumiere de ta vielless par la crime

پرورشن پیاران نورا ارگنه تاریک ظلمانی مکن خانی النور عظمی بی رونق مکن برفقیر عنوان نگار ارضا

(343) نور الوجه فی الصدق

یوز نوری طوغرولقده (نور روی در راستی است) لا لوپیر د ویز آثرا دال لا ویریت

نور رو هست در صدق

La lumiere du visage est dans la verité

نور در راستی آمد عیان هر آن نعمت وشد ازبان راستی در اول عنوان نگار این شرف آورد بر بستان

(344) والاک من لم یعادک

دوستك اید وب سکا اول کیمسه که سکا دشمنلك ایتموب (دوستی کرده با تو آنکه دشمنی نکرده)

تذکی نپا تن استنی

بود دوستی بیکسی که نیست ترا دشمن

J'aide qui n'est pas ton ennemi

اگرچه با تو دشمنی نداریکجا دوست باشد برتر از آرش دفا ای بیا از دوستان عنوانگار دشمنی اید خطا آرد

(345) وضع الاحسان فی غیر موضع ظلم

تحصیل واحسانی اوزیرنه نا شیده یالش ظلمدر (نیکی واحسان در غیر محل خود ظلم است)

فزلبین فی الکبیتی دس انرو این ترانی

بجا آوردن خوبی بغیر محلش هست یک ظلم

Fair le bienfait á l'ex epte de son endroit est un tiranis

غیر موضع نیکویی ظلم است نیک منما بر بدان وسفیهان تا نیاری ظلم کس عنوان نگار آنچه فرموده است آن آوردیان

(346) وزر صدقة المنان اکثر من اجره

منت قیلانک صدقه سنک وزر ووبالی انک اجرندن ارتق در

وزر ووبال صدقه منت گذارش از اجرو پاداش است

لئیم دشمنك جزاسی ... ایلوکوك ساری کنهاسندن
گناه سه قه کس ... بیگناه دست بیازر از اجر و مزدش

La crime de'omon de qui rep
roche est plus beaucoup que
sa recompence

دور دوباره قدرن خود ... پس نیست که خوانگان خالصا لوجه الله

ولاية الاحمق سريع الزوال (347)

احمقك حكومتی تیز زائل اولور) (حکومت احمق زود گذر است) (انگلیزجه ...)

Le gouvernement du sot est
trop court

شخص احمق از ولایت ... آید و زایل که ... خواهی کن

ويل لمن ساء خلقه وقبح خلقه (348)

وای اول کمسه یه که خوی یرامز اوله و شکلی چرکین) (وای بر آنکه بدخو باشد و زشت صورت
...

وای بر کسی است بد خلق و زشت صورت

Ma l heur a qui est de mai

uvaise humeur et lede pose

خلق و خلق هر کسی بد ... وای که نباشد محترم در هیچ جای ... حال ... ای ...

وحدة المرء خير من جليس السوء (349)

کشینك یالکز قالمسی انفرادی ایو ... مناسب یرامز همنشین لردن ... همنشین بد

تنهائی مرد بهتر است از همنشین بد) (ایشتی ... دیمز ... یالکز ...
تنهائی مرد است بهتر از یار ... همراه ... همنشین

La soli tude de l'homme est
mieux de mauvaise compagni

بهتر تنهائی ... همنشین ... مرد ... همنشیان ... کار ... همره ... دیگر ...

واساك من تغافل عنك (350)

سنکا ... موصلات ایدن اول کمسه که سندن تغافل ایده ... مراقب ...

با تو رفاقت و مواسات کرده اکس که از تو تغافل نمود) (... سندن کلمز ... تو ...
کمك ... کسی که تغافل ... ایده

T'aide qui sene neglige
de tois

اگر او از تو تغافل ... ... از تغافل ... میرود ... ...

ويل للحسود من حسده (351)

وای حسود و حسدندن ... وای بر حسود از حسدش ... ناز آلام ... آلوده
وای بر کسی حسود ... از حسدش

Malheur à l'em biteux de sa jalousie

وای باشد از حسد خود بحسود کان حسد آزاد چابر تن کرامین کند عزلگا درنه بر ساعت ابا ایران قند

(352) ولی الطفل مرزوق

طفل ولایک ایدن یونی لولا) اگمه ارکورک روزی لم) لیر کمتر دو نقاش لر اوزیله ولی ولی طفل سبب روزی

Le protecteur de l'enfant est heureux

شد ولی طفل مرزوق از خدا راکه بیرق برش آید از خدا توفیق خاد عزلگا تا رطالب تو جه آید

(353) ویل لمن قهر الاحرار

وای اول کیمه که حرار دوادرد اوله دسملک و کرادیه) (وای بر کسی که با ز اد کان درافتد

مالرا اکی دیت للنیز

بر اکسی که دسمکی به آزاده را

Malheur à qui dé teste les libres

وای آنکسی راکه آزاد کان دشمنی دکرمی آوریان که خدا حرار عزوال نگا ایدی آید دوش تا مطلبان

(354) هموم المرء بقدر همته

کشنک

کشینک غصه اری همتی مقدار بدر) اندوه های مرد بقدر همت اوست (ایلکرن کرن اولمن فغو دو کبی عمهای مرد بهداداز میلها

Les chagrins de l'homme sont à mesur de ses désires

مرد را اندوه قدرش دو همت دوال اندوه بی خرش بمت عشق انکار ایکه دا دوجهان بخشد دغه کبی مکش

(355) هیهات من نصحه العدو

اوز اقدر اول کیمه که دشمن آکا آکوده ویره ...... دوراست کسی که دشمنش اورا اندوه

لوان کی لیمنی لوی دن دگن سے

دوراست کسی که دشمن اورا بد نصیحت

Loin qui l'ennemi lui donne de conseill

اگر او دشمن نصیحت گوید ای یاد و دوری تو تصدیق آید نفس اماره اصول عشق انگار انجه گوید ضد آن نماید

(356) هم السعید آخرته

سعادتو کیمه نک غصه دهمی عقبی آخرتید (اندوه سعادتمند آخرت او

تشاکرن دور ایستق فن

غصه خوش بخت هست آخرش

Le chagrin d'heureux est son fin

امده شخص سعیاعقیلی او آتیایه اخرتی خو دنکو ایسا دت ابانحواغوانکا ارتفضلهای طلاقت بکو.

(357) هم الشقی دنیاه

شقاوتلو بدبخت کیمسه نک غصه و اندوهی دنیاسیدر (غصه و اندوه بدبخت دنیای اوت

ژ گرن دماژ اسن بانته

غصه بدبخت دنیای اوست

Le chagrin de malheureux est

son bas monde

هم بدبخت شقی دنیا تین برخلاف تقیا دبیژین حقتعالی ارکرم غوانکا نایل آرده هم دنیا آخرتین.

(358) هلاک المرء فی العجب

کیشینک هلاکی دیونغ احمق و انتدایی کنده گروب اولونمقده در (هلاکت مرد در خود بینی آت

لاپرت دلم اِدان لاو دنیت

هلاکت مرد هست در خود بینی

La perte de l'homme est

dans la vanité

شه هلاکی مرد در عجب و غرور آد زنیده ارعدد استپیدا در حال شیطان عبرت عنوانکا ریصف گرید

(359) هربک من نفسک انفع من هربک من الاسد

سنک قاچمق و فرارک کندی نفسندن اصلاندن قاچمقدن سکا انفع و منفعتلو راقدر

فرار نفس خویش از فرار کردن از شیر سودمند تر است (تا فوت ده روژ خو ا تو ادا ژ کی ادورین ودین فرار از خود بهتر است تا از شیر

Ta fuite de toi même est plus

avantageux que ta fuite de

lion

شه فرار ورس نفس خویشتن نفع ارشیرای عن کان و حمیدیه شیخ غوانکا هرکه ارس نفسش کردوشه حسن

(360) هامة المرء همته

کیشینک همتی باشیدر (سر مرد همت اوست) (لاتیت دلم اِسن دِ سن سر مرد هست همتش

La tête de l'homme est son

dessin

سید و سر مرد را همتش گر هرکه همتش مرتشر عبت عنوان کالی آجیار گرهمه خواهد نعم سعید در

(361) هاشم الثرید غیر آکله

طوغراج طوغرسه یک اکل ایدن اشمه در (ترید کننده غیر ترید خور است

کی برید کین کو مسلی اسف کی کانه

کسی که ترید کند از خورد شده را بهتر است گر که خورد

Qui brise le pain morcelé

est sauffe qui lemenge

آن روغن را با آرزو خود بخورده برد کسی که رسید قسمت حق داد و جو عشق نگار کس عطا فرماید محمد

(362) هلك الحريص وهو لا يعلم

حریص هلاک اولدی و بیلمدی) (آزمند هلاک گشت و ندانست) (لاوه ...)
حریص هست هلاک اما ندانسته

L'avide est prdu maisil ne sait pas

صاحب حرص ز یاد آنکه خود هلاک ندارد هیچ حرص هر زایل کند عمر ای نگار از تو با فضل و کرم ... پاک

(363) همة المرء قيمته

کشینک همتی اکا قیمتدر) (همت مرد قیمت اوست) (...)
همت مرد است قیمت او

Le dessin de l'homme est son prix

همت مرد است قیمت مرد را ورنه قوتش ... حق پرستی ... نگار اکرم اتقی ... خدا

(364) هات ما عندك لتعرف به

گتور اول شی که وارک تا اکا گوره معروف اولاسن) (بیار آنچه داری تا بآن معروف گردی)

آنچه ... تو را ...

بیار آنچه داری ... شناخته شد ...

A

A pportes ceque tuoi tu seras connu par ce là

مر ترا آنچه بود در خود ... تا شناسا آید ... فضل و عقل ... نفس ...

(365) لا فقر للعاقل

فقر و یوقدر عاقله یوق ... خردمند را نیازمندی نیست ...
عاقل هیچ ندارد فقر ...

Le sage n'a poin de pauvrete

فقر و فاقه بهر عاقل ... زانکه ... خلقش ...

(366) لا دين لمن لا مروة له

هر کیمه که مروتلک مروتی یوق دینی یوق ... هر کس مردانگی و مروت ندارد دین ندارد

...

کسی که ندارد هیچ مردانگی و مروت ندارد هیچ دین

Qui n'a poin de virilité n'a poin de religion

دین نباشد هر کسی که ... نی مروت ... هم مروت ... ندارد ... خدا

(367) لا كرامة للكاذب

یالان سوز سویلینه کرامت و ایولق یوق ... دروغگو را کرامت و شرف نیست

یالانجینك شرفی یوقدر — Le menteur n'a

دروغگو ندارد هیچ کرامت — poin de noblece

ای کرامت شده بکاذب ... صدق حق ... ای خدا رحم آرد

(368) لا راحة للحسود

حسوده راحت یوق ... حسود آسایش ندارد ...

Qui est envieux n'a poin de

repos

نیست راحت ... از حسد ... چه راحت ...

(369) لا محبة مع المراء

دوستلق انکار ودن مقبل اولمز ... دوستی با انکار نشود ...

Nule amitie avec la que relle

با مراء و ... هر کسی ... صحبت ...

(370) لا حیاء للحریص

حریصه حیا اولمز ... آزمند را آزرم نباشد ...

Le avide n'a poin de pudeur

صاحب حرص ... حیا ... از حرص ...

لا تتکل

(371) لا تتکل علی المنی فانها بضائع النوکی

دیلکلره یورك باغلامه که اونلر احمقلر سرمایه لریدر ... دل بآرزوها مبند که سرمایه احمقانست

... تکیه ... آرزو ...

اعتماد مکن ... زیرا که آنها هستند سرمایه احمقان

Ne confies tois aux desires

car ils sont les ca pitals

des sots

تکیه ... آرزو ... احمقان ...

(372) لا صحة مع النهم

چوق یمکله صحت اولمز ... با پرخوری صحت ...

N'→ est poin de sante avec

la gour mandirse

... صحت ... پرخوری ...

(373) لا بر مع الشح

بخل ایله ایو اولمز ... نیکی با بخل جمع نیاید ...

Rien de bianfait avec avarice

بخیل هیچ نیکوئی نشد زانکه مانع بر نکوئی گشت حین نخل آرد عطا عنوان نگار کر خدا آرد تفصیل نگر خود

(374) لا ثناء مع الکبر

کبرله ثنا اولمز ... با نخوت خود پی ثنا نمیشود ... پادشاه آدم کبر ارکوی
نیست ثنا با تکبر

Pas d'eloge avec orgueil

با تکبر نبودی حمد وثنا حمد باید بی غرور و بی ریا و هیچ کبر ارق که ازاد عنوان نگار با خلوص دل

(375) لا ظفر مع البغی

ظلم ایله ظفر وغالبیت اولمز ... با ظلم وستم ظفر نیابد ... این دو کمتر او که ...
هیچ ظفر نیست با ظلم

Rien de victoir avec la p
erse cution

با ستم بر ظفر ... بر ستمگر غالب ... خدا فرماید عنوان نگار از همه انواع ظلم

(376) لا تنظر الی من قال وانظر الی ما قال

دیمشنه باقمه دیمشه باق ... گوینده را منگر گفتار را بنگر ... نگاه کن که ... دل
نگاه مکن کسی را که میگوید ...

Ne regardes pas qui dit mais
regardes sa parol

منگر آنرا که میگوید سخن بین چه میگوید ... صحیح عنوان نگار دیده و آیه از قرآن

(377) لا شرف مع سوء الادب

بی ادبلکله شرف یوق ... بی ادبی را شرف نیست ... با دلگوارا اوک یوز کندن
نیست شرف با بدرفتار

Pas de gloire avec mauvaise
conduite

بی ادب بی شرف ... کر شرف خواهی ادب بیاموز از خدا خواه عنوان نگار با همه اقسام نیکی

(378) لا اجتناب من محرم مع الحرص

حرص ایله حرامدن اجتناب اولمز ... با حرص از حرام اجتناب نشود ... این دو تا نیست
هیچ اجتناب نیست

دنیا ... اوک آدم نیست

از حرام با حرص و آز

Rien d'evitation d'illicite
avc avidite

نیست پرهیز ... با وجود حرص و آز ... عنوان نگار ... اجتناب ... حرام

(379) لا غنی مع الزنا ولا فقر مع الضحی

زنا ایله دارولق اولمز ... (با زنا غنا و توانگری نیست) ...

این دو فرقه اوک آدم ... این دو ... اوک ...

هیچ توانگری نیست با زنا و هیچ فقر نیست با نماز ...

Rien de fortune avc a du

ltere et rien de pauvret

avc la priere de midi

[illegible]

(380) لا راحة مع الحسد

حسدله راحت اولمز ... با حسد راحت نیست ... [illegible]

Rien de repos avc envi

[illegible]

(381) لا غم للقانع

قانعه غم یوق ... قانع را غم نیست ... [illegible]

Le sobre n'apoin du ch

agrin

[illegible]

(382) لا حرمة للفاسق

فاسقه حرمت یوق ... فاسق حرمت ندارد ... [illegible]

Le libertin n'poin de re

spect

مرد

مرد فاسق را [illegible]

(383) لا وفاء للمرأة

عورتده وفا اولمز ... زن را وفا نیست ... [illegible]

La femme n'a poin de fidelité

[illegible]

(384) لا قذف للفاحش

[illegible]

هرزه [illegible]

بدگوی [illegible]

Medire de limmoral n'est

infer

قذف [illegible]

(385) لا سودد مع الانتقام

انتقامله بیوكلك اولمز ... با انتقام بزرگی [illegible]

Rien degrandeur avc leve

ngeance

کینه جوئی و انتقام از بزرگی دوراست — با کمال قدرت عفو و اغماض از بزرگان مسزد کردن کرمت

(386) لا زيارة مع الزعارة

بدخولقلق زیارت اولمز ... بدخوئی زیارت معدوم ... رو ز ورزیت آوک شیمانیست
هیچ نیست زیارت بدخوئی

Rien de visite avec la mechanceté

نی زیارت میشود خوش — نزد هر کس خوی گردید — خوی وحشی زنده خوی کنگار — کنفرودر ایرانی خود

(387) لا صواب مع ترك المشورة

مشورتسز صواب و صلاح بولنمز ..... بمشورت صلاح و صواب دی نیما
ری نز زونت اگر آیان ریک کیل

هیچ نیست صواب با وجود ترک مشورت

Rien n'est juste malgré
abandonner de consil

تا نباشد شورت نا صواب — تارک شوری بی آسیب — حکم شاه دارد هوا — نیز میسی ایل سر گرداب

(388) لا مروة للكذوب

یلان سویلیک شخصده شیمک و نرد اولمز (دروغگو مردانگی و مروت ندارد) الکذوب دروغ نماند
دروغگو جلی مگر ندارد

Le torompeur n'apas de virilité

آنکه میگوید دروغ را آن زکر — مرد صفات مردانکی — کر بی مرد انکی عفو انکا — انع بر کذب بانگشت بر

(389) لا وفاء للملول

ملالتلولرده وفا اولمز ... ملول را وفا نباشد ... ملولی نابوان رفیق دل نیست
ملولی وکس هیچ وفا ندارد

L'ennuyé n'a poin de fidelité

بر ملولان ارکجا بنشد وفا — که ملالت بر وفا نقش آورد — کردفا خواهی ز آن خوی نگار — تصنیف کن بر که رک کشد

(390) لا كرم اعز من التقى

تقوی دن عزتلو اوراق و دیوکراق بوقدر ..... هیچ بزرگی در دری و پرهیزکاری ارزش نیست
ایل نیا بوان دنلس یو پریسی که ودرو
نیست وافت نمیشود هیچ کرم قیمتی ترو اعلی تر از پرهیزکاری

Il n'yapoin de noblece plus
precieux que verlu

بود از پرهیزکاری بهتری — اکرم اتقی کسی ان بزرگی — در دین تقوی بی تقی عزیزنکار — حق عطا آورد بندرو پروری

(391) لا شرف اعلى من الاسلام

اسلامدن باشقا هیچ شرف یوق (برتر از اسلام شرفی نیست)
ایل نیا بوان یوز کسلان گلوارک ایسلا میتم

نیست هیچ برتر جول و شرف از اسلام

Il n'yapoin plus excelant

gloire que l'islamisme

باشرف تر نبود از اسلام [illegible]

(392) لا ايمان لمن لا ايمان له

اول كيمسه نك كه ايماني يوق عهد وقسمي يوق) (كسي كه ايمان ندارد عهد وقسم ندارد

[illegible]

كسي كه هيچ ندارد ايمان وعقيده هيچ ندارد عهد وقسمي

qui n'a poin de croyence

n'a poin des jures

اگر ايماني ندارد [illegible]

(393) لا غنى لمن لا فضل له

هر كيمسه نك فضل وكمالي يوق غناسي يوق) (هر كس فضل وكمال ندارد غنا ندارد

[illegible]

هيچ ندارد ثروت وغنا كسي كه هيچ ندارد فضل وكمال

N'a poin de fortune qui

n'a poin de superiorite

[illegible]

لا معقل

(394) لا معقل احسن من الورع

ورع وپرهيزكارلقدن اييراق پناه يوق) (از پرهيزكاري بهتر پناهي نيست

[illegible]

هيچ پناه نيست بهتر از پارسائي وورع

Nul abrit n'est meill

eur de l'abstinance

[illegible]

(395) لا شفيع انجح من التوبة

هيچ شفاعتگر توبه دن [illegible]) (هيچ شفاعتگر فيروزمندتر از توبه نيست

[illegible]

هيچ شفاعتگر نيست بهتر از توبه

Nul mediatur n'est

plus prosper que la

penitence

[illegible]

(396) لا لباس اجمل من السلامة

هیچ گیاجك ولباس سلامتدن گوزل راق ایواق دکلدر) (هیچ لباسی از سلامتی خوبتر نیست

نول وتمان نست پلوژولی کی لاسانته

هیچ لباس نه خوشتر از سلامتی

Nul vetement n'est plus joli
que le senté

از سلامتی هیچ بهتر نیست ای لباس خوش رنگ ای الکای همکاری از صحت خوبتر نیست

(397) لا داء اعيا من الجهل

هیچ مرض وزحمت نادانلکدن یورانراق دکل) (هیچ دردی ناخوشی خسته کننده تر از نادانی نیست

نول مالادی نست پلو فاتیکان کی لیغنورانس

هیچ دردی نیست خسته کننده تر از نادانی

Nul maladi n'est plus fa
tigant que l'ignorence

نبودی دردی نادانی همچنین جاهل ... هر کز نیکو کند خلاف

(398) لا مرض اضنى من قلة العقل

هیچ ناچاقلق ومرض عقل کم اولمقدن داها زیاده اوراندیریجی دکل) (هیچ بیماری خطرناکتر از کم خردی نیست

نول مالادی نست پلو شرونیک کی لامانك دوساژس

هیچ بیماری نیست مزمن تر از کمی عقل

N

Nul maladie n'est plus che
ronie que le manque de
sagece

هیچ بیماری بی عقلی نبود جهلتر و مزمن تر از جمله امراض ... بر تر و بهبودی

(399) یاتیك ما قدر لك

اول نسنه که سکا نصیب مقدر اولمش سکا کلور (آنچه برای تو مقدر است می آید

تو ویان سکی تست دستینه

بتو می آید آنچه ترا هست مقدر

Je vient ce qui t'est de tine

آید برتو مقدر آنچه کس نه تغییر شود آنچه ... از حکم یا که کرد فرمود خود

(400) يعمل النمام في ساعة فتنة اشهر

ایکی یوزلو سوزلو آدم بر ساعتده بر چوق آیلق فساد ایدر) (سخن چین ... فتنه ها کند

لکالمونیاتور فه دان زون لادیسکرد دموا

نمام سخن چین میکند در یک ساعت فتنه ماهها

Le calomniateur fait dans
une heur la discorde des mois

دریکی ساعت فرح نام را ظاهر آید قدر چند بها ارجمن چس بگر زعوانکه امنی بر جا نمی جوی

(401) **يزيد الصدقة في العمر**

صدقه در ک عمری آرد... صدقه دادن بعمر افزاید... دزش زینت آرد کمات شادی
دادن صدقه عمر افزاید

Donner le charité augmente
la vie

صدقه عمر افزاید آرد اینچه بی جو عوض نیک باید نیک شه جزا نکس برید

(402) **يطلبك الرزق كما تطلبه**

روزی ما نیستی اشتر و طلب اید بخو کرسن اکا جوان و طلبک (روزی ترا میجوید همچنانکه تو اورا میجوئی)

لاو ایستین تو تیرش گم تو لاس شترین

رزق ترا میجوید انچانکه تو اورا میجوئی

La ration te cherche comme
tu la cherches

روزی ما مر ترا میجوید اینچاکه تو ابا طالب شدی بگردد طالبت عنوانکه رزق در روزی خواهد بها

(403) **يأمن الخائف اذا وصل بالخافة**

قورقو را امین او اوره اخافه بو اوصول وقت کم و رهد و کاشی (رسید ایمن شود و حتی با...)

مکر نباید سوز ترس کیل آرزو آنس کیل کرش دانی
ترسان نظمین وامین شود و حتی کاو برسد بانچه کار

Le

Le craignant s'assure lorse
qu'il arrive á ce qu'il craint
de lui

ای آنکه خائف اند زآن که رسد بر انچه ترسید از آن از غضب حق بتر س عوانکه لاتخف اگر دری شود جان

(404) **يصير امر الصبور الى مراده**

صبورایشی مراد نه اولور کار با صبر و شکیب براد اوست لا فرد را سیان کار شکسته و صبر

سر شانرش را آسن درزیده

خواهد گردید بلیش

L'affair patiant ce chan
gera á son désire

کار برد و فق مراد اردم صبر از شکیبائی نباید گشت دور طاقت صبر از دهد عوانکه خواهد دل حال عزیز

(405) **يبلغ المرء بالصدق منازل الكبار**

کشی صدقه ایله بوکلر نزلتی واره بیلکه مشر مرد براستی بمقامات بزرگان برسد

کم آنکه درا او را زده دگر اذ بارد لا منزلت

مرد میرسد بصدق و منازل بزرگان بو بطرز راستی

L'homme arrivera au rang

des grands par la sijnserité

[illegible]

(406) يسد المرقومه بالاحسان اليهم

زحمت وشقت ...... زحمت وشقت [illegible]

[illegible]

[illegible]

Le passage de la peine
se ferme par le bien fait

[illegible]

(407) يأس القلب راحة

يورك [illegible] راحتيدر ...... مأيوسى دل راحت جان است

[illegible]

يأس [illegible] دل [illegible]

Le désespoir du coeur est
le repos de l'ame

[illegible]

يسعد

(408) يسعد الرجل بمصاحبة السعيد

[illegible]

[illegible]

[illegible]

L'homme devient heureux
par la fere cantation de
un heureux

[illegible]

خاتمه

[illegible]

[illegible]